

خود را با آن نرم کند. و چون بدانجا در آمد خون همگان مباح گردانید. اما چندانکه خون بریختند آسیا نمیگردید، زیرا که خون لخته میشد. پس آب گرم به خون ریختند تا برفت، و نان چنانکه مقرر شده بود پخته شد»^۱
«برای فتح طبرستان در زمان خلافت عثمان جنگ سختی بدست سردار او سعیدبن عاص صورت گرفت کسه ناکام ماند، و از جمله سرکردگان این سردار، حسن و حسین فرزندان علی بودند.»^۲

«در سومین شورش مردم گرگان در زمان سلیمان بن عبدالملک خلیفه اموی، سردار عرب که با ۱۲۰ هزار سپاه به سرکوبگری آنان آمده بود، ۴۰ هزار تن از مردم شهر را بقتل رسانید.^۳ با این وجود چند سال بعد از آن سردار دیگر عرب، قحطبه بن شیب، عامل خلافت عباسی، ۳۰ هزار تن دیگر از مردم گرگان را بجرم عصیان مجدد علیه خلافت عرب بکشت.»^۴

دوران شمشیرکشی قتیبة بن مسلم سردار اعزامی حجاج بن یوسف، که هر دو، بیماری آدمکشی و شکنجه گری داشتند، نه تنها از خونبارترین دوره های تاریخ خراسان بلکه از دورانهای در حد اعلی ننگین تاریخ همه ایران و همه جهان اسلام بود، زیرا که به سخن یک شاعر عرب که طبری در تاریخ خود آورده است وی از هر شهری که سوارانش در آن رفتند جز گودالی و گورستانی بر جای نگذاشت.^۵

«عبداله بن عازم در چالوس به بهانه رسیدگی به شکایات مردم دستور داد تا آنانرا در مکانهای متعددی جمع آورند و سپس یکسایک ایشانرا بحضور طلبید و مخفیانه گردن زد، بطوریکه در پایان روز از آن قوم هیچکس نمانده بود.»^۶

۱ - فارسانه، ص ۱۳۵؛ تاریخ طبرستان، ص ۱۶۴؛ کامل، ج ۳، ص ۱۶۳.
۲ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱۱۶؛ فتوح البلدان، ص ۱۸۳؛ مختصرالبلدان، ص ۱۵۲.

۳ - تاریخ طبری، ج ۹، ص ۳۹۴۰.

۴ - تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۴۵۷۷.

۵ - تاریخ طبری، ج ۹، ص ۳۸۶۵.

۶ - تاریخ رویان و طبرستان، ص ۱۸۳.

«... و فرمود تا در مسافت دو فرسخ دارها بزدند و اجساد کشتگان را بر دو جانب جاده بیاویختند.»^۱

«چنین مینماید که فتوحات اولیه اعراب در منطقه آذربایجان واقعاً آن نواحی را فرمانبردار نساخت و بستن پیمانی را در ازای پرداخت مبلغی، از هر دو جانب امری موقتی می‌شمردند و تنها آغاز کار تلقی می‌کردند.»^۲

«Sebeos مورخ ارمنی که یکی از جامعترین گزارشها را در خارج از منابع عربی در کتاب تاریخ هراکلیوس او در باره حمله اعراب به ایران میتوان یافت، تأکید میکند که تلفات مسلمانان در آذربایجان بسیار زیاد بوده است.»^۳

«در ری مردم شهر پایداری بسیار کردند، و مغیره سردار عرب که در این جنگ یک چشم خود را از دست بداد به کشتار همه آنان سوگند خورد. چون اعراب پیروز شدند چندان از مردم کشتند که کشتگان را با نی شماره کردند. غنیمتی که خدا در ری به مسلمانان نصیب فرمود به اندازه غنائمی بود که در مدائن نصیب آنان شده بود.»^۴ «... و در اخبار آل محمد آمده است که «ری نفرین شده خداوند است، زیرا که مردم آن با همه کشته ها که دادند باز از پذیرش دین حق سر باز زدند.»^۵

«در حمله تازیان به همدان مردم شهر چنان جنگیدند که مقاومت آنان در عظمت با جنگ نهایند برابر بود، و از آنان چندان کشته شدند که به شمار نتوان آید.»^۶

۱ - تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۶۴، زین الاخبار، ص ۱۲ روضة الصفا، ج ۳، ص ۳۱۱؛ تاریخ طبری، ج ۹، ص ۳۹۴۰؛ حبیب السیر، ج ۲، ص ۱۶۹.

۲ - Richard Frye در عصر زرین فرهنگ ایران، ترجمه فارسی، ص ۸۱.

۳ - Sebeos مورخ ارمنی در «تاریخ هراکلیوس» ترجمه فرانسه، ص ۱۴۵، نقل توسط ریچارد فرای در «عصر زرین فرهنگ ایران».

۴ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۹۷۵.

۵ - کتاب البلدان، چاپ لیدن، ص ۱۲۴.

۶ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۹۷۳.

«در شاپور، مردم پایداری بسیار کردند، چنانکه عییداله سردار اسلام به سختی زخم برداشت و بهنگام مرگ وصیت کرد تا به خونخواهی او ساعتی تمام مرد و زن و کودک شهر را از تیغ بگذرانند، و سپاهیان عرب چنان کردند که او خواسته بود.»^۱

«در حمله به سیستان ربیع بن زیاد (سردار عرب) چنان از پایداری مردم به خشم آمد که دستور داد تا صدی بساختند از اجساد کشتگان، و هم از آنها تکیه گاهها ساختند و وی بر شد و بر آن بنشست، و چنین بود که اسلام در سیستان متمکن شد.»^۲ «عبداله بن سمره حکمران سیستان فرمان داد تا هر کس سوسماری را بکشد جریمه ای سنگین بدهد. عبدالله دیگر ملقب به ابن زیاد که از سال ۵۳ تا ۵۶ هجری حکمران خراسان بود فرمان داده بود تا هر جا درختی را در راه ببینند ببرند، و درختان بیشماری با این دستور او بریده شدند.»^۳

نحوه مسلمان شدن مردم بخارا بدست قتیبه بن مسلم - که منطقاً نمونه ای از اسلام آوردن مردمان دیگر شهرها نیز میتواند باشد - در تاریخ بخارا چنین آمده است: «و هر بار که اهل بخارا به ظاهر مسلمان شدند، چون سپاهیان عرب بازگشتندی ردت آوردندی و کافر شدند. و چون در بار چهارم قتیبه حرب کرد و شهر را بگرفت برای آنکه مسلمانی اندر دل ایشان بنشانند کار بر آنان سخت کرد، و فرمود تا همه مردمان شهر یک نیمه از خانه های خویش را به عرب دهند که اینان در آن بسر برند و در همه حال از احوالشان باخبر باشند تا بضرورت مسلمان باشند. بدین طریق احکام شریعت را به بخارائیان لازم گردانید و مسجدها بساخت و کفر گبران (زرتشتیان) از مردمان برداشت و فرمود که هر که عرب در خانه او بر کفرش شهادت دهد یا گواهی دهد که در احکام شریعت تقصیری بکرده است عقوبت یابد.»^۴

«... و در بیکنند (نزدیک بخارا) خون و مسال مردمان را بر

۱ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۰۱۱.

۲ - تاریخ سیستان، ص ۲۷؛ کامل، ج ۵، ص ۳۰۷.

۳ - سعید نفیسی در «تاریخ اجتماعی ایران»، ص ۱۲۹.

۴ - تاریخ بخارا، ترجمه فارسی، ص ۶۶.

عسکریان خود مباح گردانید و فرمود که شهر را غارت کنند، و بدنبال این فرمان هر که در بیکند اهل حرب بود کشته شد و هر کس که اهل حرب نبود به بردگی در آمد چنانکه اندر بیکند کس باقی نماند^۱، و این در شرایطی بود که به تصریح تاریخ بخارا «بیکند در آن زمان زیاده بر هزار رباط (کاروانسرا) داشت»^۲

در آغاز خلافت بنی امیه بسیاری از این عصیانهای خونین همچنان ادامه یافت. در این باره باز هم در «تاریخ بخارا» چنین میتوان خواند:

«با خروج مردم بخارا بر عامل خلیفه، معاویه سردار خود عبیداله ابن زیاد را برای سرکوبی آنان فرستاد و عبیداله پس از نبردی سخت آنجا را دگرباره متصرف شد. پس فرمود تا در همه جا درختان را بکنند و دیه ها را خراب کنند. خاتون (حاکم بخارا) برای نجات شهر کس فرستاد و امان خواست. صلح افتاد به هزار هزار (یک میلیون) درهم و چهار هزار برده. اما دیر نگذشت که مردمان بار دیگر از همان صلح خود سر باز زدند. این بار سعید بن عثمان عامل معاویه (در سال ۵۶ هجری) به بخارا شتافت و در آنجا کشتاری عظیم کرد و در همه جا خون براند و سی هزار از مردم آن به بردگی برد با مال بسیار، و گروهی از بزرگزادگان بخارا را نیز در جزو این اسیران به گروگانی ببرد که با آنان به توهین و تحقیر فراوان رفتار میشد، چندانکه این گروگانان بغایت تنگدل شدند و گفتند: این سعیدبن عثمان چه خواری که با ما نکرد... و چون در خواری هلاک خواهیم شدن بساری به فایده هلاک شویم. آنگاه به سرای سعیدبن عثمان اندر آمدند و درها را بستند و او را بکشتند و خویشتن را نیز به کشتن دادند»^۳

اندکی بعد مردم بخارا برای چهارمین بار سر به شورش برداشتند و این بار خلیفه وقت، یزیدابن معاویه، مسلم بن زیاد را بسه سرکوبی

۱ - تاریخ طبری، ج ۹، ص ۳۹۰۲.

۲ - تاریخ بخارا، ص ۲۵ و ۶۱.

۳ - همانجا، ص ۵۴-۵۷.

آنان فرستاد که شرح فجایع او را در تاریخ یعقوبی میتوان خواند.^۱
«پایداری مردم فارس بسیار بود، مخصوصاً استخر پایتخت این استان لجوجانه ایستادگی میکرد. بر عربسان آشکار شده بود که نخستین پیشرفتهای آنان در این ناحیه بیشتر جنبه تاخت و تاز داشته است و برای در دست نگاه داشتن این استان میباید تلاشهای جدی تری انجام گیرد. در زمان عثمان عملیات همه جانبه ای برای تسخیر قطعی فارس بعمل آمد، و این بار استخر پس از پیکارهایی سخت که در آنها بسیاری از بزرگان شهر به خاک افتادند تصرف شد... با اینهمه مردم این استان با وجود سرکوبی های پیایی تا مدتها ناآرام و بیشترشان غیرمسلمان باقی ماندند.»^۲

«عبداله بن عامر از پایداری مردم استخر به خشم آمد، و سوگند خورد که از مردم آن چندان بکشد که خون براند. به استخر آمد و آنرا به جنگ بستد و خون همگان را مباح گردانید و عدد کشتگان که به احصاء آمدند افزون از چهل هزار بود، بیرون از مجهولان.»^۳
در زمان کوتاه خلافت علی بن ابیطالب، هیچ کاهشی در عصیان مردم شهرهای تصرف شده ایران و در سرکوبگری آنان توسط سرداران عرب روی نداد. در قیام مردم استخر زیادبن ابیه عامل فارس که از جانب خلافت مأمور فرونشاندن شورش شده بود دست به خونریزیهای وحشتناکی زد که شرح آنها بتفصیل در تاریخ طبری و مروج الذهب مسعودی و البدء والتاریخ مقدسی آمده است.^۴ در قیام مردم مرو و نیشابور، سردار منصوب خلافت بنام جعدة بن هبیره این دو شهر را در محاصره گرفت و پس از تسلیم شدت عمل بسیار نسبت بدانان نشان داد.^۵ مردم ری در این زمان بار دیگر طغیان کردند، و

۱ - همانجا، ج ۲، ص ۱۹۲.

۲ - Richard Frye در «عصر زرین فرهنگ ایران»، ترجمه فارسی، ص ۸۷.

۳ - فارسنامه، ص ۱۱۶ و ص ۱۳۵؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۰۰۹.

۴ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۴۴۹؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۹؛ البسده والتاریخ، ج ۶، ص ۴.

۵ - فتوح البلدان، ص ۲۹۲؛ کامل، ج ۱، ص ۳۲۵؛ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۵۸۲.

سرداری بنام ابوموسی که پیش از آن نیز به جنگ آنان رفته بود دوباره مأمور سرکوبی آنها شد.^۱ مردم فارس و کرمان بنویسه خود سر به شورش برداشتند و نمایندگان خلافت را از شهرهای خود براندند و از پرداخت جزیه و خراج سر باز زدند، و این بار سرداری بنام «زیاد» با نیروئی بسیار به سرکوبی آنان فرستاده شد.^۲

در سراسر دورانهای خلافت عثمان و علی شورشهای محلی یا حتی خودداری از پرداخت مالیات مایه سرکوبیهای سریع میشد. ابن بلخی در این راستا بخصوص از شورش بزرگ استخر در زمان خلافت علی نام میبرد که با خونریزی بسیار سرکوب شد.^۳

در زمان خلافت علی اختلافات داخلی مسلمانان به ایران نیز سرایت کرد چنانکه در سال ۳۸ یکی از سرداران عرب بنام خریست بن راشدالتاجی در جنوب ایران علیه خلافت قیام کرد و گروهی از ایرانیان نیز به پشتیبانی او برخاستند تا زیادبن ایبه از جانب علی بحکومت فارس منصوب شد و فتنه او را فرونشاند. طبری اذعان میکند که «بسیار میشد که ایرانیان نومسلمان به هواخواهی هموطنان خود با عربهای مسلمان درمیافتادند»^۴

همین طبری از علی بن ابیطالب نقل میکند که پس از سرکوبی شورش استخر توسط سپاهیان اعزامی کوفه، خطاب به کوفیان گفت «ای مردم کوفه، شما تید که شوکت عجمان را از میان بردید»^۵

«منابع عربی قرنهای نهم و دهم چگونگی مسکن گزیدن اعراب را در شهرهای بزرگ طی فتوحات آنان شرح داده اند. در شهرها تنها سرداران و مأموران کشوری عرب منزل نمیکردند، بلکه اعضای خانواده های اینان نیز همراهشان بودند. بدین قرار شمار اعرابی که در نقاط مفتوح منزل میگزیدند بسیار بود. نخستین موج مهاجرت اعراب

۱ - فتوح البلدان، ص ۱۵۰.

۲ - تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۶۵۷، کامل، ج ۱، ص ۳۲۸.

۳ - فارسنامه، ص ۱۱۶.

۴ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۲۲۸.

۵ - تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۴۰۸.

به ایران به جریان فتوحات ایشان مربوط میشد، ولی دستگاہ خلافت پس از تسخیر ایران نیز عده جدیدی از تازیان را به منظور تقویت نفوذ اعراب برای سکونت دائم به ایران گسیل داشت. مثلاً در زمان معاویه، نخستین خلیفه اموی، پنجاه هزار سپاهی عرب با خانواده هایشان به نیشابور و بلخ و مرو و دیگر شهرها و حتی دهکده های خراسان و تخارستان اعزام شدند تا در آن نقاط بطور دائم سکونت اختیار کنند، و به همه ایشان زمین و خانه داده شد.^۱

«خلفای عرب انتقال اراضی ایرانیان را به اشراف تازی تسهیل میکردند. مثلاً خلیفه یزیدبن معاویه اراضی وسیعی را در ناحیه دینور به حاکم عرب نھاوند و حلوان هدیه کرد، و حاکم مزبور قلعه مستحکم بزرگی به سبک ساختمانهای محلی در این محل برای خود ساخت.»^۲

«نخستین نتایج استیلای عرب بر ایران مهاجرت دسته جمعی عشایر عرب بدین سرزمین بود. برای اسکان عشایر کوچ نشین عرب زمینهای خوزستان، خراسان و استانهای دیگر کشور تعیین شد. در شهرها محله هایی پدید آمدند که در آنها قبیله های کامل عرب سکنی گزیدند، و این محلات به نام همان قبیله ها نامیده شدند. در بسیاری از شهرهای ایران، از قبیل قم، اکثریت ساکنان عرب بودند و در بیشتر شهرها زبان عربی رواج کامل یافت. اما پس از سده دهم بیشتر ساکنان عرب تدریجاً به «ایرانی شدن» گرایش یافتند، در صورتیکه بالعکس ساکنان عراق و سوریه و مصر در فرهنگ عربی حل گردیدند و به راستی «عرب» شدند. بسیاری از زمینهای ایران به مالکیت مالکان یا امیران عرب درآمدند و خرده مالکان پیشین این زمینها مورد استثمار مالکان عرب، که تدریجاً به فئودالهای بزرگ و کوچک تبدیل شدند، قرار گرفتند.»^۳

«قتیبه بن مسلم اهل بخارا را فرمود تا جملگی آنان یک نیمه

۱ - A.U. Yakubovskii در تاریخ ایران از دوره باستان تا سده هجدهم، ترجمه فارسی، ص ۱۶۵.

۲ - همانجا، ص ۱۶۵.

۳ - همانجا، ص ۱۸۲.

از خانه های خویش را به اعراب شهر دهند تا عرب از احوال ایشان باخبر باشد و آن مردم از این راه به ضرورت مسلمان بمانند»^۱

از زمان معاویه سنت استقرار سپاهیان عرب با خانواده هایشان نخست به منطقه خراسان بزرگ (نیشابور، طوس، مرو، بلخ، سرخس، طخارستان، خوارزم، سفد، بخارا، سمرقند و فاریاب)، و بدنبال آن در همه ایران آغاز شد. این بار اینان دسته دسته آمدند، با این برنامه که برای همیشه در این مستعمره آباد خود مستقر شوند و دیگر به بیابانهای بی آب و علف خویش باز نگردند. در کامل ابن اثیر در باره این موج اولیه استعماری بصورتی جامع سخن رفته است.^۲ در مورد موج های مهاجرت بعد از آن تفصیل هایی بیشتر را در تاریخ های دینوری و یعقوبی و مقدسی و بخصوص در فتوح البلدان بلاذری میتوان یافت.^۳ به عنوان نمونه در این کتاب میتوان خواند که از آغاز قرن دوم هجری، بیشتر اهالی قم از افراد قبیله های عرب مذحج و اشعری بودند و نیمی از مردم اصفهان از قبایل بنی ثقیف و بنی تمیم و بنی ضبه و بنی خزاعه و بنی حنیفه و بنی عبدالقیس، و در شهرهای نهاوند، نیشابور، قزوین، ری، دینور، سیروان، حلوان و همه آذربایجان نیز چنین بود. به توضیح این فقیه در مختصرالبلدان «عشایر عرب از کوفه و بصره و دمشق به آذربایجان روی آوردند و هر قوم از آنان در هر جا که مستقر شد املاک و اراضی دهقانان و روستائیان را به تصرف خود گرفت»^۴. در تاریخ قم، اثر معتبر قرن چهارم هجری (که ترجمه فارسی قرن نهم آن در سال ۱۳۱۳ با ویراستاری سید جلال الدین تهرانی در تهران منتشر شده است) در باره استقرار قبایل عرب در قم آمده است که چون مردم شهر با این امر سخت مخالفت میکردند، اعراب در یک روز ۷۰ تن

۱ - تاریخ بخارا، ترجمه فارسی، ص ۴۵.

۲ - کامل، ج ۷، ص ۸۶.

۳ - فتوح البلدان، صص ۴۴، ۴۸، ۵۲-۵۵، ۳۱۲، ۳۲۶-۳۲۸، ۳۳۴-۳۳۹، ۳۹۲-۳۹۸.

۴ - مختصرالبلدان، ص ۱۲۶.

از بزرگان مجوس (زرتشتی) شهر را در ملاء عام سر بریدند تا مردمان بر خود بیم آوردند و به مجاورت عربان تن در دادند، و در جایی دیگر از همین کتاب در توصیف مصادره املاک کشاورزان توسط دو تن از سران اعراب مهاجر به نامهای عبدالله و اخوص و واکنش مردم قم، آمده است که: «... و عرب دست برآوردند و سدها را که بر رودخانه ها نهاده بودند خراب کردند، چنانکه مزارع انار و تیمره کلاً بخشکیدند. و همه اوقات عربان با مردم شهر در نزاع میبودند و آنان را به اسیری میگرفتند و بدیشان مضرت میرسانیدند و سدها و رودخانه هایشان را میشکافتند، و مردم قم در دفع عسرب هیچ حیلت نداشتند، به ناچار به حکم آنان فرود آمدند و گفتند که ما مطیع شمایم و متابعت سیرت شما میکنیم... ولی هرگاه عرب بانگ نماز برداشتی، دهقانان آن ناحیت او را دشنام دادندی.»^۱

در همین تاریخ قم، گفته شده است که در آنزمان این شهر دارای ۹۰۰ روستا و ۵۱ آسیا بود و فراوانی محصول آن در حدی بود که تنها از ناحیه هریسان آن سالانه چهار هزار جریب اناردانه بدست میآمد که در دوران پیش از حمله تازیان هر ساله به آبدارخانه کسری فرستاده میشد، ولی در زمان عربان همه این روستاها از میان برفت و این آسیاها از کار بماند.^۲

نامه ای از معاویه

در جلد ششم ناسخ التواریخ، مورخ الدوله سپهر، نامه ای از ابان بن سلیم نقل شده است که از جانب معاویه، خلیفه اموی، از شام به زیادبن ابیه برادرخوانده معاویه و والی کوفه و خوزستان و فارس و عمان نوشته شده و متن این نامه توسط منشی زیادبن ابیه به ابان بن سلیم که دوست نزدیکش بوده امانت داده شده است که آنرا بخواند، و وی با توجه به مضمون بسیار جالب نامه رونوشتی از آن را برای

۱ - تاریخ قم، ترجمه فارسی، ص ۴۸ و ۲۶۲.

۲ - همانجا، ص ۸۴.

خودش برداشته است. نامه چنین آغاز میشود که: «... اما بعد... از من پرسیده ای که وظیفه تو در برابر قبایل و طوایف عرب و غیرعرب چیست؟» و پس از شرحی مبسوط در باره قبایل یمن و بنی ربیععه و بنی مضر (که از نقل آنها صرفنظر میکنم) نوبت به ایرانیان میرسد. در این زمینه در ناسخ التواریخ چنین آمده است:

«... و اکنون میرسیم به این قومی که بنام موالی در میان امت اسلام بسر میبرند و قوم فارسی نام دارند. گوش کن زیاد! این مردم را باید ذلیل کرد. باید بهمان روشی که عمرین خطاب آنها را میکوبید طوری کوبیدشان که هرگز نتوانند سر بردارند. اینها جز با سیاست عمرین خطاب اداره شدنی نیستند. از عطایشان که حق عمومی اتباع اسلام است تا میتوانی بکاه. در تقسیم خواربار تا میتوانی از سهمشان کم کن. در جبهه های جنگ آنها را در صفوف مقدم بگمار تا زودتر از دیگران هدف حملات دشمن تازه نفس قرار گیرند. سربازان آنها را به کار جاده سازی و هموار کردن راهها و کندن درختها و تسطیح بیشه ها بگمار و سعی کن هرچه دشواری و عذاب باشد نصیب این اعاجم شود. کاری کن که سنگینی بارها بر دوششان هرچه بیشتر فشار آورد. زیرا که اگر جز این باشد هوای عصیان خواهند کرد.

مراقب باش که این اعاجم هر قدر هم صالح و متقی باشند بر صفوف جماعت در نماز پیشنمازی نکنند و در نماز جماعت در صف اول قرار نگیرند مگر آنکه عده اعراب برای تکمیل صفوف کافی نباشد، و هر چند هم در فقه و قرآن دانشمند باشند بر مسند قضا نشینند، و بر هیچ شهری از شهرهای اسلام والی یا حاکم نشوند، و در معابر هر قدر هم مقامشان بالا باشد بر عرب هرچند هم پست و فرومایه باشد تقدم نجویند و در ازدواج حق زناشویی با زن عرب نداشته باشند، اما مردان عرب حق همسری با زنان فارسی را داشته باشند. اینها همه سیاست عمر رضی الله عنه است و عمر شایسته است از امت محمد صلی الله علیه و خاصاً از بنی امیه شایسته ترین پاداش را ببیند.

با اینهمه عمر اشتباهاتی نیز داشت. مثلاً میبایست قوانین و

نظاماتی به وجود آورده باشد که برای همیشه اعاجم را در برابر عرب ذلیل و خوار نگاه دارد. اگر از ایجاد نفاق در میان امت اسلام پرهیز نداشتیم، همین امروز مقرر میداشتم که اگر یک عجم عربی را بکشند محکوم به قصاص یا پرداخت دیه کامل باشد، ولی اگر عربی یک فارسی را بقتل رساند از قصاص معاف باشد و دیه را نیز نصف پرداخت کند. بهر حال، زیاد! از هم امروز که این نامه بدست میرسد، این عجم ها را هرچه بیشتر ذلیل کن، به آنان توهین کن، آنها را از پیشگاهت دور دار، از آنان در رتق و فتق امور کمک مخواه، به درخواست ها و حوائجشان اعتنا مکن.

ازین سخن که بگذرم، بگذار نامه ای را برایت نقل کنم که عمرین خطاب برای والی بصره ابوموسی اشعری فرستاده بود، در زمانی که تو به سمت منشی حکومت در زیردست این سرور اشعری خدمت میکردی. همراه این نامه ریسمانی به طول پنج وجب بود کسه هرچه حکایت بود در آن ریسمان بود، زیرا عمر در آن نامه به فرماندار بصره دستور داده بود که «بموجب این نامه مردان بصره را احضار کن و در میان آنان از موالی و اعاجم (ایرانیان) هر کس را که طول قامتش به اندازه این ریسمان رسیده گردن بزن». این نامه را ابن ابی معیط خوانده و یادداشتی هم از آن برداشته بود، و بطوریکه نواده او ولیدبن عقبه برای من حکایت کرد ابوموسی اشعری در کار خود درمانده بود که آیا فرمان عمر را اجرا کند یا در باره آن مطالعه بیشتری به عمل آورد، و نیز نقل کرد که چون ابوموسی با تو در این باره مشورت کرد تو ویرا از اجرای این فرمان باز داشتی و توصیه کردی که فرمان امیرالمؤمنین عمر دوباره به خودش بازگردانده شود تا شخصاً در فرموده خود تجدید نظر کند. و تو چون به خیال خود غم تیره بختان و بیچارگان میداشتی در پیشگاه خلیفه به التماس در آمدی تا او را از خون ایرانیان بازگردانی، و بدو گفستی که این قتل عام به ناحق همه اعاجم را خواهد برانگیخت، و آنقدر به نعل و به میخ زدی و دوپهل و سه پهل و سخن گفستی تا امیرالمؤمنین عمر را از عقیده اش بازگردانیدی. من، ای زیاد! در میان فرزندان ابوسفیان نامبارک تر از تو ندیده ام، زیرا تو

نگذاشتی که با دست عمر عنودترین دشمن ما از صفحه روزگار برداشته شود. سخنان تو، ای زیاد، عمر را بجایش نشانید، ولی حقیقت این بود که اگر امیرالمؤمنین عمر تصمیم خود را عملی میکرد و ریشه این اعاجم را از بیخ برمیکنند آب از آب تکان نمیخورد، بلکه عرب عجم کشی را وسیله تقرب به درگاه الهی میشمرد. ولی تو، ای برادر، ای زیادبن ابی سفیان، وی را از این کار باز داشتی و ما را همچنان در خطر گذاشتی. لااقل اکنون تا دیر نشده است از خواب غفلت برخیز! تا فرصت از دست نرفته است این اعاجم را از میان بردار و ریشه آنها را بسوزان»^۱.

با همه این بهره کشی های مالی که از ایرانیان میشد، به تصریح عقدالفرید: «رفتار اعراب فاتح در حق ایرانیان که «موالی» به حساب میآمدند سراپا آمیخته به تحقیر بود. با آنان در یک صف راه نمیرفتند و بر سر یک سفره نمینشستند. در جنگها نیز آنانرا در جزو سواران راه نمیدادند، بلکه پیاده به جنگ میبردند و غالباً از آنچه رزق و مقرری جنگجویان بود بهره ای بدانان نمیدادند. کار جنگ را تنها شایسته خودشان میدانستند و عقیده داشتند که موالی برای کارهای پست آفریده شده اند، باید راه سروران خود را برویند و موزه آنها را رفو کنند و جامه آنها را بدوزند»^۲.

«حکومت تازیان آزادگان ایرانی را مانند بندگان درم خرید از تمام شئون مدنی و اجتماعی محروم میداشت و به آنها به عنوان «موالی» همه گونه تحقیر و جور و استبداد وارد میآورد. موالی نمیتوانست به هیچ کار آبرومندی پردازد، حق نداشت سلاح بسازد و بر اسب بنشیند. اگر یک مولای ایرانی نژاد دخستری از بیابان نشینان بی نام و نشان عرب را به زنی میگرفت طلاق بر زن و تازیانه و زندان بر مرد تحمیل میشد. حکومت و قضا همه جا مخصوص عرب بود و

۱ - ترجمه فارسی نامه معاویه از متن عربی آن و به نقل از ناسخ التواریخ مورخ الدوله سپهر در صفحات ۸۶ تا ۹۶ کتاب حسن بن علی جواد فاضل در مجموعه دو جلدی تاریخ چهارده معصوم او به چاپ رسیده است.

۲ - عقدالفرید، چاپ قاهره، ج ۳، ص ۱۳۷.

هیچ مولایی به این گونه مناصب و مقامات نرسید.^۱

«مردی ایرانی از موالی بنی سلیم با زنی از همان قبیله ازدواج کرد. محمدبن بشیر به مدینه رفت و به والی مدینه ابن الولید از این بابت شکایت برد. والی مأمورانی فرستاد تا مرد ایرانی را دوستانه تازیانه زدند و موی سر و صورتش را تراشیدند و طلاق زنش را گرفتند. حمدبن بشیر شاعر دربار خلیفه بدین مناسبت قصیده ای سرود که متن آن در «آغانی» آمده است. در این قصیده گفته شده است: مرجبا بر تو که شرافت دختران عرب را محفوظ داشتی. دوستانه تازیانه خوردن و ریش از کف دادن سزای این بی سر و پایی بود که دریافته بود موالی باید با دختران کسری که خقیرانی چون خودشانند ازدواج کنند نه با دختران عرب. بندگان باید بندگان را به همسری گیرند.^۲ و شاعر دیگر عرب، ابوبحیر، در همین راستا خطاب به بزرگان قبیله عبدالقیس گفت: شما عربها که مردانی سرفراز و باشرف بودید چگونه حاضر شدید زنان عجم را به همسری گیرید و بردگان فارس و دیلم و ترک و هندو را از طریق آنان به قبیله عرب خود راه دهید؟^۳

ردب - «در پرداخت جزیه در حق موالی تحقیر و استخفاف بسیار میرفت، زیرا که اینان موظف بودند این جزیه را با خاکساری و فروتنی به مسلمانان پردازند. وقتیکه کسی را برای ادای جزیه پیش میخواندند عامل او را لگدی سخت میزد و میگفت: جزیه ده، ای کافر! و غالباً بعد از آنکه این جزیه داده میشد، مہری از سرب بدان ذمی میدادند که آنرا به گردن میآویخت تا از مطالبه مجدد مصون بماند. عامه مسلمانان حق داشتند در این مجلس حاضر شوند و این زبونی و حقارت ذمی را که نشانه قدرت و پیروزی آیین مسلمانان بود تماشا کنند.»^۴

کار خودبزرگ بینی این تازه بدوران رسیدگان بجائی رسیده بود که به نوشته ابونعیم عمرین خطاب حاضر نشد با همه مقامی که سلمان

۱ - عبدالحمین زرین کوب، در «دو قرن سکوت»، ص ۳۴۳.

۲ - جرجی زیدان در «تاریخ تمدن اسلامی»، ترجمه فارسی، ص ۷۳۲.

۳ - عیون الاخبار، چاپ قاهره، ص ۱۵۷.

۴ - دو قرن سکوت، ص ۳۴۵.

فارسی در عالم اسلام داشت - در حدی که خود پیامبر او را یکی از اعضای خانواده خود شمرده بود - دخترش را به همسری بسدو دهد^۱، و به گفته مسعودی، این خلیفه اصولاً در تمام مدت خلافت خود هیچ ایرانی را اجازه آمدن به مدینه نداد^۲.

در عهد بنی امیه این عقیده قوت یافت که خداوند عرب را میان خلایق برای فرمانروایی بر بقیه جهان برگزیده است و دیگران را برای آن که فرمانبردار وی باشند و بکاری جز بندگی دست نزنند و امارت و حکومت و نظایر آنرا به عرب گذارند. معامله عرب دوره اموی با اینها معامله خواجه با بنده بود، آنان خود را صاحب حق و احسان نسبت به موالی میشمردند، زیرا معتقد بودند که آنانرا از کفر و گمراهی رهاییده اند^۳.

* * *

نمونه مجسمی از فرماندارانی که معاویه برای ایرانیان میخواست و در تمام دوران خلافت اموی دیگر خلفا نیز برای ایرانیان خواستند حجاج بن یوسف ثقفی بود که حتی در خود جهان اسلام مظهر مجسم جنایت و ظلم و بیدادگری شناخته شده است.

حجاج فرزند فارعه همسر حارث بن کلدی ثقفی پزشک معروف عرب بود که در دانشگاه گندیشاپور درس پزشکی خوانده بود و در زمان پیامبر طبیب مورد مراجعه او بود. بنا به روایات وقتی که مادرش او را بزاد، وی طفلی زشترو بود که سوراخ دبر (مقعد) نداشت و آنگاه که دبرش را سوراخ کردند جز از مادر پستان نمیگرفت. چون در کار کودک بماندند، گویند که شیطان بصورت حارث بن کلدی پدیدار گشت و بفرمود تا بزغاله سیاهی را زنده پوست کنند و خون او در کام وی بریزند و هم از آن خون به روی وی بمالند تا در روز چهارم پستان گیرد، و آنان چنان کردند. و این بود که حجاج از خون ریختن سیر نشدی و گفستی که

۱ - حلیة الاولیا، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۱۸۶.

۲ - مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۴، ص ۲۲۶.

۳ - تاریخ تمدن اسلامی، ج ۴، ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۱۴۷.

بزرگترین لذت او دیدن خونی است که از گردنهای بریده بسیرون آید... و چون عبدالله بن زبیر بر عبدالملک خلیفه قیام کرد عبدالملک که پراکندگی و نافرمانی عسکر خود بدید از روح ابن زنباع چاره جست، و روح بدو گفت من مردی را می شناسم که اگر امیرالمؤمنین کار عسکر خود بدو سپارد همه را به فرمان وی آرد و او را نام حجاج بن یوسف است. پس عبدالملک گفت که قیادت سپاه به نام او کنم»

در نخستین روزی که حجاج در مقام والی به کوفه رفت، همه مردم را در مسجد بزرگ شهر جمع آورد و در خطابه ای وحشتناک بدانان گفت: «ای مردم کوفه! امیرالمؤمنین تیرهای ترکش خود را بپراکند و آنها را یکی یکی به دندان گزید تا ببیند که چوب کدامیک تلخ تر و صلابتش بیشتر است، و مرا همان تیری یافت که میخواست. آنگاه مرا بسوی شما فرستاد با تازیانه ای بر دستم و شمشیری بر کمرگام. اما تازیانه که حاصلی نداشت در راه سفر افتاد و تنها شمشیر باقی ماند. بخدا سوگند که اکنون گردنهای بسیاری از شما را می بینم که چون خرمنی رسیده آماده درو شدند، و دانسته باشید که دروگر این خرمن منم. سرهائی را می بینم که آماده بریده شدند و خونهای را می بینم که میان سرها و شانه ها فرو میریزند.»^۱

«حجاج در رمضان سال ۷۸ در بیرون مکه به جنگ با عبدالله بن زبیر رفت و عبدالله منهزم شد و به مکه پناه جست، اما حجاج مکه را محصور کرد و نه ماه در محاصره بداشت و منجنیق بر مکه راست کرد که از سنگهای آن بیشتر باروها و خانه ها خراب شد. و هر سنگ که به خانه کعبه میرسید فرشتگان آنرا بر دست میگرفتند تا به خانه در نیاید. حجاج سنگ را بلند گردانید تا بر خانه افتاد و رکنی از آن خراب شد و در حال آفتاب کسوف کرد و روز تاریک شد و ستاره پدید آمد و باد و گرد برخاست و صاعقه بیفتاد و از لشکر حجاج بعضی را بسوخت. سرانجام در مکه قحط آمد و بیشتر کسان به زینهار به نزد حجاج رفتند. و عبدالله بن زبیر

۱ - لغتنامه دهخدا، مقاله «حجاج بن یوسف».

۲ - نقل از عبدالرفیع حقیقت در «تاریخ اجتماعی ایران».

همچنان جنگ میکرد تا روز سیزدهم جمادی الاولی شهید شد. حجاج سر عبدالله برید و نزد خلیفه به شام فرستاد و جسد وی را به دار آویخت و سپس مردمان را در حجاز به بیعت عبدالملک اجبار کرد و نسبت به صحابه پیامبر و مردم حرمین شریفین انواع عقوبات روا داشت و برای اذلال ایشان مهر بر کرده هر یک نهاد. و خلیفه به پاس این علاوه بر حکومت حجاز حکومت عراق و فارس و خراسان و سایر بلاد ایران را نیز بدو داد و از آن پس در مدت بیست سال همه مردم این مناطق در دهشت و وحشت دائم زیستند. آنگاه نیز که خلیفه عبدالملک بمرد، به وصیت او پسرش ولید حجاج را در مقام خود بگذاشت و حتی دامنه اقتدارش را زیاده‌تر نیز بکرد و تا آخر عمر در مقامش باقی ماند. و نام او مثل اعلای ظلم و بیداد و خونخواهی است»^۱ «حجاج به مقدار زیادی از کار برده وارد دهقانان برای ساختمان دژها و کاخهای دولتی بهره میبرد. بنا بدستور او مردان اهل ذمه بایستی پلاک سربی به گردنشان می‌آویختند تا نشان دهد که جزیه خود را پرداخته اند، و کسانی که در پرداخت جزیه تأخیر میکردند مورد شکنجه های سخت قرار میگرفتند. در زمان آخرین خلفای بنی امیه مسیزان این مالیاتها به گونه هراس انگیزی بالا رفت، و این مالیاتها با بیرحمی روزافزون از رعایا گرفته میشد»^۲

طبری در وقایع سال ۸۳ هجری متذکر میشود که حجاج بن یوسف والی عراق از گرایش به اسلام توسط غیرمسلمانان ممانعت میکرد تا از مالیات پرداختی آنان کاسته نشود، و در مورد خود مسلمانان نیز با چنان بیرحمی عمل میکرد که نمونه ای از آنرا در مروج الذهب مسعودی چنین میتوان خواند:

«حجاج بن یوسف عربی را مأمور وصول خراج اصفهان کرد که بسیاری از مردمان به علت تنگدستی از پرداخت آن عاجز مانده بودند. عرب به اصفهان رفت و چند تن از آبرومندان شهر را ضمانت

۱ - تاریخ گزیده، چاپ لندن، ص ۲۶۸-۲۷۲.

۲ - ای.پ. پتروشفسکی در تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۱۸۶.

گرفت و برای وصول خراج شهر دو ماه به آنان فرصت داد. پس از دو ماه چون خراج پرداخته نشده بود، وی ضامنان را احضار کرده و مطالبه خراج نمود - و این در ماه رمضان بود - و قسم خورد که افطار نکند تا خراج را دریافت کند والا آنان را گردن زند. یکی از ضامنان را پیش آورد و چنانکه گفته بود گردن وی را زد و بر پیشانی او نوشت که فلان پسر فلان، قرض خود را پرداخت. و سر را در کیسه ای نهاد و کیسه را مهر کرد. سپس دومی را پیش آورد و با او نیز چنین کرد. چون مردم بدیدند که حاکم سرها را میبرد و بجای پول در کیسه مینهد، گفتند، ای امیر، درنگ کن تا پول را حاضر کنیم. حاکم نیز درنگ کرد و مردم شهر خراج را بقیمت دار و ندار خود تهیه کردند و پرداختند.^۱

«وقتی که حجاج بن یوسف در سال ۹۵ هجری در پنجاه و چهار سالگی بمرد، شمار کسانی را که وی در مدت بیست سال حکومت خود گردن زده بود، بجز آنهایی که در جنگهای وی کشته شده بودند ۱۲۰,۰۰۰ کس برآورد کردند. هنگام مرگ او ۵۰,۰۰۰ مرد و ۳۰,۰۰۰ زن در زندانهای وی بودند که از آنها شانزده هزار زن برهنه میبودند. زندانهای زنان و مردان یکی بود و هیچکدام آنها حفاظتی نداشتند تا زندانیان را از آفتاب تابستان و باران یا سرمای زمستان محفوظ دارند. در آخرین جمعه زندگی خود، وقتی که برای ادای نماز جماعت به مسجد میرفت از نزدیک زندان مرکزی کوفه گذشت و ضجه زندانیان را شنید. پرسید که اینان چه میخواهند؟ گفتند که میخواهند تا به کارشان رسیدگی شود. گفت به آنها بگوئید که خاموش بمانند تا بیوسند. و جز این شکنجه های بسیار داشت که وصف آنها را در کتاب اوسط آورده ایم.»^۲

و از جمله آنچه مسعودی در این باره آورده است این است که «بسیار میشد که کودکان مخالفان را در برابر دیدگانشان در آب جوش می انداختند و میپختند و تن های خود آنها را با تراشه های تیز زخم

۱ - مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۲، ص ۱۶۰.

۲ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۱۶۸ و ج ۵، ص ۳۸۲.

میکردند و بر آنها سرکه و نمک میپاشیدند»^۱. و در تجارب السلف در همین باره میتوان خواند که «حجاج دستور داده بود تا زندانیان را آب آمیخته با نمک و آهک دهند و بجای طعام سرگین آمیخته با گمیز خر»^۲ «چون مردم روستایی از روستاهای ایران به مخالفی پناه میدادند، مأموران حجاج همه مردم آن روستا را میکشتمند و پس خود آن ده را ویران میکردند»^۳

لغتنامه دهخدا از «المصاحف» ابوبکر سجستانی فقیه و محدث قرن سوم هجری نقل میکند که حجاج به تشخیص خود در برخی از آیات قرآن در دوازده سوره مختلف (که اسامی آنها و شماره آیه های مورد نظر در لغتنامه آمده است) تغییراتی داد که از آن پس در قرآن عثمان بهمان ترتیب منظور شده است^۴.

سلیمان بن عبدالملک (خلیه اموی) به مشاوران خود میگفت: از این ایرانیان تا میتوانید شیر بدوشید، و وقتیکه شیرشان تسه کشید خون بدوشید^۵. بارها سرهای ایرانیانی را که بدستور خلیفه یا عمال او کشته میشدند گرداگرد کشورهای اسلامی میگرداندند، چنانکه پس از کشته شدن دیوانستی فرمانروای سغد و سمرقند سرش را به عراق بردند و دست راستش را برای سلیمان بن ابی السری به تخارستان فرستادند و پسرانش را به اسارت به بارگاه خلیفه بردند^۶. بنی امیه و بنی عباس سرهای دشمنان خود را پس از گرداندن در همه شهرهای خلافت، در گنجینه مخصوصی در دارالخلافه انبار میکردند و سپس تن های آناترا

۱ - مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۸۰.

۲ - تجارب السلف، چاپ تهران، ص ۷۵.

۳ - زین الاخبار، ص ۱۰۴.

۴ - برای اطلاعات بیشتر در باره حجاج: مکتب الحجاج بن یوسف فی مصحف، ص ۴۹ و ۱۱۷؛ عیون الاخبار، ج ۱، ص ۱۰ و ج ۲، ص ۸؛ تاریخ الخلفای سیوطی، ص ۱۴۲؛ تاریخ الوزرا والکتاب جهشیاری، ص ۲۶؛ تاریخ سیستان، ص ۱۰۷؛ تاریخ تمدن اسلامی، ج ۱، ص ۱۴۳.

۵ - تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۱۷۱.

۶ - سعید نفیسی، در «تاریخ اجتماعی ایران»، ص ۱۵۵.

بدار می‌آویختند^۱، بدنهای بابک خرم‌دین و افشین و مازیار چندین سال روی دار نگاه داشته شدند و اجساد برمکیان چندین ماه در روی جسر بغداد آویخته ماندند^۲.

قتل‌های زنجیره‌ای در بغداد

نهضت ابومسلم، با موفقیت‌های نظامی و سیاسی روزافزون وی تدریجاً سراسر منطقه پهناور خراسان بزرگ از مرو و بخارا و سمرقند تا طالقان و بلخ و هرات و سیستان و نیشابور و تخارستان را فراگرفت، چنانکه تنها در یک روز شصت روستا از دیه‌های ناحیه مرو بدو پیوستند. در سال ۱۲۹ ابومسلم رسماً مبارزه خود را با خلافت اموی اعلام کرد و جامه و پرچم سیاه را نشان سازمان خود قرار داد، بدین جهت پیروان او سیاه‌جامگان نام گرفتند. سه سال بعد، در جنگ سرنوشت‌سازی که جنگ زاب علیا نام گرفت و در آن دو سپاه خراسانی و عرب بطور کامل با یکدیگر روبرو شدند سپاه تازی شکستی سهمگین خورد که بدنبال آن به سلطنت و خلافت نسرود ساله خاندان بنی‌امیه پایان داده شد، و همانوقت گفته شد که در این «قادیسیه» نو ایرانیان شکست خود را در قادیسیه پیشین انتقام گرفتند. اندکی بعد سفاح، بنیانگذار خلافت عباسی، آغاز کار خلافت بنی‌عباس را در کوفه اعلام کرد و با توطئه سفاکانه‌ای که ترتیب داد تمام بزرگان خاندان اموی را طی ضیافتی به دست جلادان فرستاد. ابومسلم در این هنگام قهرمانی بود که به گفته خود سفاح حق حیات به‌گرددن بنی‌عباس داشت، ولی پس از مرگ زودرس سفاح، منصور دوانقی برادر او که به جانشینی وی بر مسند خلافت نشست در صدد هلاک او برآمد تا در آینده خطری از جانب وی متوجه این خاندان نشود، و برای اینکار دام فریبی در راه او گسترده که بیگمان از ناجوانمردانه‌ترین فریبکاریهای دستگاه‌های خلافت اسلامی است، هر چند که در این

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۷۲۷.

۲ - سعید نفیسی در «تاریخ اجتماعی ایران»، ص ۱۵۶.

بدار می‌آویختند^۱، بدنهای بابک خرم‌دین و افشین و مازیار چندین سال روی دار نگاه داشته شدند و اجساد برمکیان چندین ماه در روی جسر بغداد آویخته ماندند^۲.

قتلهای زنجیره ای در بغداد

نهضت ابومسلم، با موفقیت‌های نظامی و سیاسی روزافزون وی تدریجاً سراسر منطقه پهناور خراسان بزرگ از مرو و بخارا و سمرقند تا طالقان و بلخ و هرات و سیستان و نیشابور و تخارستان را فراگرفت، چنانکه تنها در یک روز شصت روستا از دیه‌های ناحیه مرو بدو پیوستند. در سال ۱۲۹ ابومسلم رسماً مبارزه خود را با خلافت اموی اعلام کرد و جامه و پرچم سیاه را نشان سازمان خود قرار داد، بدین جهت پیروان او سیاه‌جامگان نام گرفتند. سه سال بعد، در جنگ سرنوشت‌سازی که جنگ زاب علیا نام گرفت و در آن دو سپاه خراسانی و عرب بطور کامل با یکدیگر رویرو شدند سپاه تازی شکستی سهمگین خورد که بدنبال آن به سلطنت و خلافت نمود سالدان بنی امیه پایان داده شد، و همانوقت گفته شد که در این «قادسیه» نو ایرانیان شکست خود را در قادسیه پیشین انتقام گرفتند. اندکی بعد سفاح، بنیانگذار خلافت عباسی، آغاز کار خلافت بنی عباس را در کوفه اعلام کرد و با توطئه سفاکانه‌ای که ترتیب داد تمام بزرگان خاندان اموی را طی ضیافتی به دست جلادان فرستاد. ابومسلم در این هنگام قهرمانی بود که به گفته خود سفاح حق حیات به‌گرددن بنی عباس داشت، ولی پس از مرگ زودرس سفاح، منصور دوانقی برادر او که به جانشینی وی بر مسند خلافت نشست در صدد هلاک او برآمد تا در آینده خطری از جانب وی متوجه این خاندان نشود، و برای اینکار دام فریبی در راه او گسترده که بیگمان از ناجوانمردانه‌ترین فریبکاریهای دستگاههای خلافت اسلامی است، هر چند که در این

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۷۲۷.

۲ - سعید نفیسی در «تاریخ اجتماعی ایران»، ص ۱۵۶.

دستگاه چنین نامردی ها کم نبوده است. ماجرای این توطئه را مورخانی متعدد با تفصیل هایی کم یا بیش نقل کرده اند^۱:

منصور از مدائن نامه ای برای ابومسلم به خراسان فرستاد که «در باره اموری میخوام با تو صحبت کنم که نوشتنی نیستند. بیسا و بدان که چندان ترا در عراق نگاه نمیدارم و بزودی به خراسان بازخواهی گشت».

ابومسلم در آغاز سوءظن داشت، ولی قاصد خلیفه با زیرکی او را به لطف و محبت خلیفه مطمئن کرد. مالک بن هیشم به ابومسلم نصیحت کرد که «از دیدار این مرد بپرهیز، وگرنه پشیمان خواهی شد». با اینوصف وی پند او را نشنید و رفت.

در مدائن فرماندهان قوای انتظامی و گروهی از دلاوران سپاهش ملتزم رکابش بودند. گفته شد که امیرالمؤمنین دارد برای نماز وضو میگیرد. منصور در تالار مخصوص نشست و بعد از چند دقیقه اجازه شرفیابی داده شد. ولی اجازه شرفیابی برای همراهان او نبود، شمشیرش را هم دم در تحویل داد.

امیر شرطه عثمان بن علیک و شیبیب بن رواح مروزی و ابوحنیفه حرب بن قیس و جمعی از غلامان مسلح در پشت پرده گوش به فرمان پنهان شده بودند. ابومسلم به قانون خلافت بر ابوجعفر منصور سلام داد. منصور با ملایمت آغاز کرد ولی کار را به تندخوانی کشانید و سرانجام بانگ برداشت که:

— این تو نبودی که با من گردنکشی ها کردی؟ تو نبودی که نام خود را در نام ها بر من مقدم میداشتی؟ تو نبودی که از آسیه دختر علی بن عبدالله خواستگاری کردی؟ ای پسر زن خییست، میگوئی که فرزند سلیط بن عبدالله عباس هستی تا خود را در خانواده بنی عباس جا بزنی. و سرانجام با عصا بر سر و کله ابومسلم کوفت و گفت: خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم.

۱ — R. Frye در The role of Abu Muslim in the Abbasid Revolt در مجله

The Muslim World، دوره سی و هفتم، ۱۹۷۰.

بالاخره لحظه نهائی فرا رسید. ابوجعفر چند بار دستها را بهم زد و جلادها از پشت پرده فروریختند. شیب بن رواح با ضربت ساطور پای ابومسلم را از کشاله جدا ساخت و ابومسلم به کف اتاق درغلطید، و آنوقت با ضربات پیایی کارد و شمشیر و دشنه و ساطور قطعه قطعه شد. بدستور منصور جنازه پاره پاره او را در گلیمی پیچیدند و در گوشه تالار گذاشتند.

منصور پس از قتل ابومسلم طی خطابه ای گفت:

— آنانکه بخواهند جامه خلافت را از تن ما درآورند، همچون ابومجرم (ابومسلم) سزای خود را خواهند دید. روزگاری بود که این مرد بیعت شکنان را درهم میشکست، و اکنون که خود بیعت شکست ما نیز او را شکستیم.»



ابن مقفع که نام اصلی او روزبه و از مردم فیروزآباد پارس بود، از بزرگترین نویسندگان زبان عرب است و به نوشته ابن الندیم نخستین مقام را در میان ده نویسنده ای دارد که فصحای درجه اول ادبیات عرب شناخته شده اند. ابن خللون او را اصولاً فصیح ترین نویسنده زبان عرب بشمار آورده است. طبری، ابن الاثر، بیرونی، بلاذری، جاحظ، ابوالفرج اصفهانی، یعقوبی، صاعد اندلسی، از او به عنوان صدرنشین نثر عرب یاد کرده اند. در عصر خود ما مجموعه آثارش از جانب دکستر طه حسین معروف «سنگ زیرینانی کاخ ادبیات عرب» نام گرفته است و یکی از دو سه نفری است که گستاخانی چند در طول قرون نثر آنها را فصیح تر از نثر قرآن دانسته اند. ابن مقفع کتابهای خدای نامه و کلیله و دمنه را از پهلوی به عربی ترجمه کرد و خودش کتابهای معروف ادب الکبیر و ادب الصغیر و الیتیمه را نوشت که بی استثنا از شاهکارهای نثر عرب شناخته شده اند.

۱ - اخبارالصوال، ترجمه فارسی، ص ۳۵۴؛ مجمل التواریخ والقصص، ص ۳۲۴ و ۳۲۵.
در بساره ابومسلم: E.L. Daniel: The Political and Social History of Khurassan under Abbasid Rule, Chicago, 1979; R. Freye: The Role of Abu Muslim in the Abbasid Revolt, The Muslim World, XXXVII, 1970.

بخاطر شهرت ادبی و فلسفی او، عیسی بن علی عموی سفاح، خلیفه اول عباسی، از وی دعوت کرد که اداره دارالانشا (دبیرخانه) او را بر عهده گیرد. پس از مرگ سفاح، عموی دیگر او ابن عبدالله خلافت برادرزاده اش منصور را پذیرفت و خود مدعی خلافت شد، ولی در این تلاش شکست خورد و منصور به خلافت نشست. دو برادر دیگر عبدالله که بر جان برادر خود بیم داشتند نزد منصور به شفاعت برخاستند که امان نامه دهد تا در آینده خطری متوجه او نباشد. منصور این شفاعت را پذیرفت و نوشتن امان نامه به ابن المقفع منشی مخصوص عیسی، محول شد. ظاهراً متن این امان نامه، به خواست عیسی، طوری بود که دست و پای منصور را که عادت به پیمان شکنی داشت می بست، بدین جهت وقتی که نامه را برای توشیح به نزد او بردند محرمانه به والی بصره دستور داد که نویسنده نامه را به بهانه زندقه بقتل رساند. والی نیز ابن المقفع را به ضیافت خواند و آنگاه فرمان داد تا تنوری افروختند و اجزاء بدن او را یکایک برینند و در پیش چشم خودش به آتش افکندند و سرانجام بدن مثله شده او را در آن سوزاندند. ابن مقفع هنگام مرگ (سال ۱۴۲ هجری) تنها ۳۶ سال داشت^۱.

ابن الندیم بغیر از ابن المقفع از آبان لاحقی، ادیب برجسته دیگر ایرانی نیز نام میبرد که مانند او کتابهای هندی را از ترجمه پهلوی آنها به عربی برگردانیده بود، و تازیان او را دست بسته با تبر گردن زدند. همچنین از شاعر ایرانی اسماعیل ابن کیسان نام میبرد که بخاطر چیره دستی در شعر عرب «بزرگترین شاعر جن و انس» خوانده شد، ولی چون ظاهراً به معاد جسمانی معتقد نبود به اتهام زندقه گردن زده شد.

* * *

۱ - مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۸، ص ۲۹۳؛ ابن خلکان: وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۱۶۴؛ بیرونی در کتاب الهند، ص ۷۶؛ جاحظ: البیان والتبیین، ص ۷۶؛ فهرست ابن ندیم، ص ۱۴۰؛ ابن خلدون: مقدمه، ص ۲۰۲؛ انساب الاشراف بلاذری، ج ۳، ص ۲۲۲؛ کتاب الوزرا والکتاب جهشیاری، ص ۷۲ و ۷۳؛ طه حسین: الادب والنقد، ج ۱، ص ۵۸۱ و «تاریخ الادب العربی»، ج ۱، ص ۱۴۲.

دوران خلافت هارون الرشید یکی از خونین ترین دورانهای خلافت اسلامی بود. با آنکه وی تمام قدرت و اعتبار خود و خلافتش را مرهون کاردانی و سازماندهی خانواده ایرانی برمکی بود، و خود او بقدری با جعفر، جوانترین فرزند خاندان نزدیک بود که عباسه خواهرش را به همسری بدو داده بود، در یک شب خون و مرگ که از بسیاری جهات شب معروف آدمکشان هیتلری (۳۰ ژوئن ۱۹۳۴) را بخاطر میآورد بصورتی ناگهانی به قتل جعفر برمکی و ۱۲۰۰ مرد و زن و کودک و برده و نزدیکان برمکیان در سراسر امپراتوری عرب و آنهم درست در فردای بازگشت خودش و جعفر از سفر حج، فرمان داد. Lucien Bouvat ایران شناس آغاز قرن حاضر، در کتاب «برمکیان» خود که بهترین اثر تحقیقی در باره تاریخ شگفت انگیز این خاندان است، در این باره مینویسد:

در ذیحجه سال ۱۸۶ هجری هارون با جعفر به سفر حج رفت. صبح روزی که جعفر در شامگاه آن کشته شد، هارون منشی او انس بن ابی شیخ را نزد خود خواند و پس از تبادل چند کلمه شمشیری را که زیر متکائی پنهان کرده بود بیرون کشید و به میرغضب خود دستور داد که با آن گردن انس را جدا کند. و خودش درین ضمن شعری را خواند که در همین باره ساخته بود: «شمشیر در ظاهر سر انس را برید، اما در نهان به سرهای دیگری میاندیشید که در انتظارش بودند».

هارون در بازگشت از سفر حج، که در آن جعفر همراهش بود با او به کمال مهربانی رفتار کرد و تا آخرین لحظه در اغفال وی کوشید، و حتی با او به شکار رفت. اول شب در چادر خود به خواجه مخصوص خویش ابوسالم حماد دستور داد که چند مرد مطمئن با خود بسردارد و چادر جعفر را در محاصره بگیرد و بعد او را همراه خود بیاورد. وقتی که میرغضب هارون وارد چادر شد، جعفر با پسر بختیشوع طیبیب در بزم نشسته بود و آوازه خوان کوری برایش میخواند که: دم را غنیمت بشمار، که مرگ میتواند در هر لحظه فرا رسد.

ابوسالم و مردانش او را گرفتند و دستش را بستند و بدو خبر دادند که باید بقضای الهی رضا دهد. جعفر از دژخیم هارون متضرعانه خواست که شاید هارون مست بوده است و بهتر است دوباره از او تسأید

بخواهد و او پذیرفت. ولی هارون پس از ناسزاگوئی فراوان به مسیرغضب گفت که اگر بفوریت سر جعفر را نیاورد، کسانی دیگر را خواهد فرستاد که اول سر خود او را نزدش بیاورند. و این بار دژخیم با سر بریده جعفر بازگشت. هارون چند لحظه به سر خونین جعفر خیره شد. سپس پرسید: جعفر را تو کشتی؟ جواب داد: بلی یا امیرالمؤمنین، همانطور که خودت فرمان داده بودی. هارون گفت: بسیار خوب، برو و به حارث بگو اینجا بیاید. رفت و با حارث آمد. و این بار هارون به حارث گفت: گردن این مرد را بزن تا قاتل جعفر را زنده نیینم. آن شب هارون تا صبح بیدار ماند و چنانکه غلام او مسرور بعدا روایت کرد پیاپی شراب خورد تا سپیده بامداد پدیدار شد. آنگاه برای اقامه نماز جماعت به مسجد رفت.

قتل عام برمکیان که هارون بدان فرمان داده بود سه شبانروز ادامه یافت و در آن ۱۲۰۰ نفر مرد و زن و کودک و برده منجمله کلیه افراد خاندان برمکی و خویشان دور و نزدیکشان با وضعی فجیع کشته شدند. بدنبال آن تمام کسانی نیز که مأمور این قتل عام شده بودند بدستور خلیفه به قتل رسیدند. فردای شبی که جعفر کشته شد، هارون عباسه خواهر خویش و همسر جعفر را زنده زنده در تابوت گذاشت و دستور دفن او را داد تا دستش به خون خواهر خلیفه مسلمین آلوده نشده باشد، ولی دو فرزند خردسال او و جعفر را در تنور آتش انداخت. خانه ها و اموال قربانیان نیز ضبط و هرچه در آنها بود به بیت المال فرستاده شد و پیش از مرگ، خود آنان در معرض شکنجه قرار گرفتند تا مبادا مالی از آنان ناشناخته مانده باشد^۱. سر بریده جعفر را به امر هارون به پل وسطای دجله آویختند و بدنش را از طول دوباره کردند و هر پاره را بر یکی از دو پل علیا و سفلائی دجله سه دار کشیدند. قطعات بدن جعفر دو سال در آن حال ماندند تا در سال ۱۸۹ هجری که هارون عازم سفر جنگی به خراسان شد، به امر او سوزانده شدند^۲.

۱ - زمخشری در: ربیع الابرار، ص ۱۴۷.

۲ - «در صورت حساب سال ۱۸۹ دفتر هارون الرشید، هزینه ای برای خرید ده قیراط نفت بمنظور سوزاندن جسد جعفر برمکی ثبت شده بود» (ابن طقطقی در کتاب الفخری، ص ۲۹۰).

به نوشته خواندمیر وقتی هارون الرشید خبر یافت که ابراهیم بن عثمان در مستی سوگند یاد کرده است که خون قاتل جعفر برمکی را بریزد، دستور داد فرزند همین عثمان پدرش را با دست خود به قتل آورد.^۱

هارون الرشید که از پستان همسر یحیی برمکی شیر خورده بود و یحیی را پدر خطاب میکرد، و وقتی هم که بخلافت رسید بدو گفته بود: پدر جان، از برکت حسن تدبیر تو است که من اکنون بر تخت خلافت تکیه زده ام و ازین پس نیز هدایت امور خودم را به راهنمایی های تو میگذارم، همین یحیی را پس از کشتن جعفر در زندان آنقدر شکنجه کرد تا مرد. فضل پسر او و برادر جعفر نیز بعد از او در زندان جان سپردند.

با سقوط برمکیان دستگاه خلافت در سراسر امپراتوری رو به ضعف گذاشت و به نوشته مسعودی در مروج الذهب «همگان دریافتند که سازمان خلافت هارون الرشید بدون برامکه چه اندازه بی کفایت و در عین حال تا چه حد فاسد است»^۲. خود هارون الرشید نیز، در سفر جنگی خویش به خراسان که به مرگ او در همانجا انجامید، طی خطابه ای در همدان به «آثار ناخوشایند ناشی از فقدان خاندان برمکی» اشاره کرد.^۳ نویسنده کتاب از ربیع الابرار زمخشری نقل میکند که تا مدتها بعد از دوران هارون، اصطلاح «زمان برامکه» در قلمرو خلافت عرب مفهوم «دوران رفاه و فراوانی» را داشت.^۴

ماجرای خونین قتل عام خاندان برمکی و تراژدی عباسه نه تنها در طول قرون از جانب تاریخ نگاران و نویسندگان مسلمان به تفصیل نقل شده، بلکه در جهان غرب نیز موضوع بررسیهای تاریخی، تئاترها، رمانها و اشعار مختلفی قرار گرفته که فهرستی از آنها را در

۱ - دستورالوزراء، ص ۱۲۲.

۲ - راوندی در تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۴۲۶.

۳ - Lucien Bouvat در «Les Barmécides»، ص ۱۲۵.

۴ - همانجا، ص ۱۲۰.

کتابشناسی جالب کتاب «برمکی‌ها»ی لوسین بووا میتوان یافت^۱.

* * *

مأمون، برادر امین و خلیفه جانشین او، با فضل بن سهل صدراعظم ایرانی خود که مأمون مقام خویش را در کشاکشهای او با

۱ - برای اطلاع بیشتر: تاریخ برامکه از مؤلفی نامعلوم، تصحیح و مقدمه مشروح عبدالعظیم قریب، تهران، ۱۳۳۰؛ اخبار برمکیان، تألیف بارانی در قرن هشتم، چاپ بمبئی، ۱۲۹۷؛ سال ۱۷۵۲: رمان تاریخی *Abbassa ; histoire orientale* بنو M. Fauque، چاپ پاریس که مجله *Année littéraire* در آن هنگام پنج صفحه تمام به نقد آن اختصاص داد. سال ۱۷۶۸: رمان تاریخی جعفر و عباسه، نوشته *J. de la Dixmerie*، چاپ لندن. سال ۱۷۷۸: تراژدی «عباسه» اثر *Harpe* که در همان سال در *Théâtre Français* نمایش داده شد. سال ۱۷۹۲: اثر تحقیقی تاریخ جعفر و عباسه *Geschichte Giafar und Abbasa* نوشته *F.M. Klinger*، چاپ سن پترزبورگ. سال ۱۸۱۳: اثر تحقیقی جعفر و عباسه یا سقوط برمکیان *Dschafar und Abbasah oder der Sturtz der Barmekiden*، نوشته *Josef von Hammer*، چاپ وین. سال ۱۸۳۱: عباسه و برمکیان، داستان تاریخی *Abbasa y Bermecides, novela historica* نوشته بانو *Maria Reus*، چاپ مادرید. سال ۱۸۶۰: بررسی تحقیقی *Djaafar le Barmécide* در *Revue orientale et américaine*، چاپ پاریس. سال ۱۸۷۸: داستان شاهزاده خانم عباسه *Histoire de la princesse Abbasa*، نوشته بانو *Augustine Rémy*، چاپ پاریس؛ مقالات اختصاصی در *Dائرة المعارف Herbelot* و *دائرة المعارف اسلام*. اضافه بر فهرست تنظیم شده از جانب لوسین بووا، لازم به یادآوری است که در خود جهان عرب نیز در آغاز قرن نوزدهم، رمان تاریخی مفصل و جالبی بزبان عربی توسط جرجی زیدان مورخ معروف در قاهره منتشر شد که استقبال وسیعی در جهان عرب یافت. از این کتاب تاکنون سه ترجمه مختلف به فارسی بدین شرح منتشر شده اند: «عباسه و جعفر برمکی»، ترجمه محمد علی نقیب *الممالک شیرازی*، سال ۱۳۳۲ در تهران، که تا سال ۱۳۴۲ نه بار تجدید چاپ شده است؛ «عباسه خواهر رشید»، ترجمه ابراهیم قمی، در ۲ جلد و ۳۹۱ صفحه، چاپ تهران، بدون تاریخ؛ «عباسه خواهر هارون الرشید»، تألیف و ترجمه محمد تقی شریعتی فریمانی، در ۲۷۱ صفحه، چاپ مشهد، ۱۳۳۴.

کتاب *Les Barmécides* لوسین بووا توسط عبدالحسین میکده به فارسی ترجمه و توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب در تهران بچاپ رسیده است.

برادرش و موقعیت ممتاز خود را در نزد ایرانیان مدیون او بود، بهمان ترتیب عمل کرد که پدرش با برمکیان کرده بود. فضل بن سهل هم وزیر تام الاختیار مأمون در دوران حکومت و خلافت او در خراسان بود، و هم فرمانده سپاه او، و بهمین جهت ذوالریاستین لقب داشت. پس از کشته شدن امین بدست سردار ایرانی طاهر، مأمون که مقام هفتمین خلیفه عباسی را یافته بود قصد داشت در خراسان بماند و پایتخت خلافت را از بغداد به مرو منتقل کند، و بهمین جهت علی بن موسی الرضا امام هشتم شیعیان را نیز که به توصیه فضل بن سهل ولیعهد و جانشین خویش تعیین کرده بود از مدینه به خراسان خوانده و دختر خویش را به همسری بدو داده بود. ولی از بغداد خبرهای نگران کننده ای در باره نارضائی شدید عربهای بلندپایه دستگاه خلافت از برتری عناصر ایرانی در این دستگاه و احتمال عصیان آنان بر او به مأمون رسید و وی تصمیم به بازگشت به بغداد گرفت، لیکن مناسب دانست که پیش از مراجعت، فضل بن سهل را که مقامات عربی بغداد نسبت بدو نظر نامساعدی داشتند از سر راه خود بردارد، و برای اینکار بطور محرمانه دستور قتل او را به چند تن از مأموران خود داد. در شب قتل فضل، مردان مأمون به خانه او ریختند، ولی خبر شدند که وی به حمام رفته است، بدینجهت به آنجا رفتند و در داخل گرمابه بدن او را با ضربات خنجر قطعه قطعه کردند. این بار نیز مانند مورد قتل جعفر برمکی، همه مأموران قتل بدستور مأمون بازداشت و بنزد او آورده شدند. به نوشته خواندمیر «مأمون با تظاهر به خشم بدانها سخت عتاب کرد و پرسید که چه کس ایشان را بدین جنایت هولناک مأمور کرده است؟ آنان، با اطمینان بدینکه بهر حال محکوم به اعدام خواهند شد، بدو پاسخ دادند: ای امیرالمؤمنین، آیا مطمئنی که خودت این کس را نمیشناسی؟» البته به فرمان مأمون همه آنها اعدام شدند و مأمون خودش جنازه فضل را با احترام بسیار به مقبره اش تشییع کرد، همچنانکه اندکی بعد جنازه ولیعهد خودش امام رضا را نیز، که این بار بدستور او با خوردن میوه

زهرآگین مسموم شده بود با مراسم مجللی تا آرامگاه کنونی او در مجاورت گور پدرش هارون الرشید بدرقه کرد، در حالیکه شدیداً بر این مصیبت جانکاه میگریست. در مراجعت به بغداد، مأمون برادر فضل، حسن بن سهل را به صدارت خود برگزید تا ارتش خراسان را به عدم دخالت خود در مرگ فضل مطمئن کند و بسا پوران دختر او نیز با مراسمی بسیار باشکوه ازدواج کرد، ولی این بار هم، برای جلوگیری از نارضائی شدید کارگردانان عرب خلافت، حسن بن سهل صدراعظم تازه خود را به اتهام دیوانگی به تیمارستان فرستاد.^۱

* * *

احمد بن طیب سرخی، دانشمند بزرگ سده سوم هجری، هم ریاضیدان، هم اخترشناس، هم نحوی، هم فیلسوف و هم پزشک بود، چنانکه فیلسوف بزرگ الکتدی او را به جانشینی خود معین کرده بود، مؤلف کتب متعددی بود که شمار آنها از پنجاه فراتر می‌رود^۲ و از معروفترین آنها میتوان از المدخل الکبیر و المدخل الصغیر نام برد. با توجه به مقام علمی والای او، خلیفه المعتمد او را قیم و معلم برادرزاده و ولیعهد خود تعیین کرد که عالیتین مقام دستگاه خلافت بود. این ولیعهد در سال ۲۷۹ هجری بجای عم خودش که درگذشته بود بنام المعتضد به کرسی خلافت نشست، و از اولین کارهایش این بود که معلم خود را به زندان فرستاد. سرخی ده سال تمام در زندان بغداد ماند. چنانکه نوشته‌اند در همه این مدت شاگردان او هر روز برای استفاده از محضر او در پای پنجره زندانش گرد می‌آمدند و استاد کتابها و رسالاتش را بدانان دیکته میکرد، و این کار تا پایان زندگانش ادامه یافت. این پایان چنین بود که زندانی ده ساله را به امر خلیفه خفه کردند و کلیه کتابها و نوشته‌هایش را بنام آثار کفر و زندقه سوزاندند.^۳

* * *

۱ - مسعودی در: «مروج الذهب»، چاپ پاریس، ج ۸، ص ۲۱۴

۲ - ابن ابی اصیبه در: «عیون الانباء»، ص ۴۱۷.

۳ - حمزه اصفهانی در: «تاریخ ملوک الارض»، چاپ Gottwald، ج ۱، ص ۳۱۴.

منصور حلاج، به احتمال بسیار جذابترین و والاترین چهره عرفان ایرانی است که زندگیش، همچون مرگش، هر دو از مقیاسهای رایج فراتر می‌رود. لوئی ماسینیون نویسنده و عارف نامی عصر ما در اثر بیش از هزار صفحه‌ای خود در باره حلاج که از شاهکارهای بدیع جهان خاورشناسی است، اعتراف می‌کند که با همه تلاشهای سالیان دراز خویش نتوانسته است بدان راز نهفته‌ای که در شیفتگی‌های شکفت حلاج وجود دارد پی برد.

حلاج در قریه بیضای فارس زاده شد. در نزد چند تن از صوفیان بزرگ قرن سوم ایران عرفان آموخت و سپس سفری عارفانه به خراسان و طالقان و اهواز و ترکستان و هند کرد که یازده سال به درازا کشید. در بازگشت، خود به دعوت صوفیانه پرداخت، ولی افزایش روزافزون شمار مریدانش فقهای قشری دستگاه خلافت بغداد را نگران کرد. به دستور خلیفه المقتدر او را در حضور ابن عیسی وزیر متعصب وی محاکمه کردند و برای هشت سال به زندان فرستادند. ولی در خروج از زندان حلاج همچنان شور پیشین خویش را که باعث این زندان طولانی شده بود حفظ کرده بود، و همچنان همه جا را خانه عشق میدید و همه چیز را جلوه حق مییافت، آنسان که در جستجوی آن عشقی که جهان هستی را با جاذبه خود در گردش دارد روح خویش را در جوهر ملکوتی ذوب شده میدید و بخود حق میداد که بانگ «انا الحق» بردارد، بانگی که در گوش فقهای عالیقدر مفهوم این کفر مطلق را میداد که وی به ادعای خدایی برخاسته است. و چنین بود که پس از یک دادرسی هفت ماهه، به فتوای قاضی القضاة و به فرمان خلیفه المقتدر او را در روز نوروز سال ۳۲۲ هجری در حیاط زندان به یکی از فجیع‌ترین صورتهای ممکن به قتل رسانیدند، بدین منظور که نحوه مرگ او برای جامع صوفی را که وی بر آن نفوذی ژرف داشت هشدار باشد، برای اینکار نخست او را بر لب دجله و در حضور عام یکهزار تازیانه زدند، بعد دست و پایش را قطعه قطعه بریدند، بعد سرش را زیر ساطور بردند و سرانجام سرنگون بر دارش کشیدند، تا پس از مدتی آنرا آتش بزنند و خاکسترش را در دجله بریزند. این سر دار رفتن حلاج در اصطلاح

صوفیان «به صلیب کشیده شدن» او خوانده شده است. آنطور که ماسینیون در کتاب خود براساس روایات صوفیان آورده است، آخرین سخن حلاج، در وقتی که جان بر لبش میرسید، این شعر بود که: «ای محبوب من که درودت باد، ای منتهای عشق من، تویی که مرا به خویش میخوانی یا منم که بسویت میشتابم و به خویش میخوانم؟»^۱ همه این ماجرا، بعدها در «بحارالانوار» علامه محمد باقر مجلسی شیخ المحدثین اعظم دوران صفوی، چنین منعکس شد که «حسین بن منصور حلاج لعنت الله علیه از زمره آن کسانی است که از راه حق منحرف شدند و از ناحیه مقدسه ولسی عصر بوسیله شیخ ابوالقاسم حسین بسن روح توقیعی در لعن وی و دوری از او صادر گشت»^۲

دو قرن غارتگری

مروری گذرا بر گزارشهایی که نه تنها پژوهشگران بیگانه، بلکه مورخان خود جهان اسلام (و البته با نظر موافق) در باره روشها و سیاست های مالی اشغالگران عرب در ایران نوشته اند، بر این واقعیت تاریخی به روشنی تاکید میگذارد که آنچه اعراب در مدت حکومت مستقیم خود در ایران در این زمینه انجام دادند، هیچ تفاوتی با آنچه قبایل غارتگر گت و ویزیگوت و وانдал و نورماند و هون در تاراج های پیاپی امپراتوری از هم پاشیده روم انجام دادند، و با آنچه بعدا توسط مغول و تاتار در ایران یسا توسط Conquistador های اسپانیایی در سرزمینهای ثروتمند و آباد مکزیک و پرو انجام گرفت نداشته است، و برچسب «اسلامی» تاراجگران عرب در ایران از اصالتی بیشتر از آن برچسب مسیحیت که تاراجگران اسپانیایی بر غارتگریهای خودشان در «دنیای نو» زدند برخوردار نبوده است.

۱ – La Passion de Halladj, martyre mystique de Louis Massignon در

l'Islam، ص ۲۱۸

۲ – بحارالانوار، ج ۱۳، باب بیست و دوم.

«بزرگان عرب دین اسلام را وسیله ای برای بسط قدرت خود و مطیع ساختن ملل می‌شمردند و جز این هم نمیتوانست باشد، زیرا که خلیفه تنها رئیس قدرت دنیوی نبود، بلکه در امور مذهبی جانشین محمد نیز بود. بالنتیجه کافری که مسلمان میشد میبایست به حکم دین و احکام آن قدرت و حکومت خلیفه و حکام او را محترم بشمارد»^۱

«در عهد خلافت بنی امیه شمار کسانی که اسلام پذیرفته بودند در ایران اندک بود و بخش اصلی مردم کشور همچنان زرتشتی بودند، چنانکه به گواهی استخری و ابن حوقل در سرزمین فارس حتی یک دهکده هم بدون آتشکده دیده نمیشد.»^۲

«میزان خراج از چه قرار بود؟ مقایسه مدارک قبل از اسلام بسا دوره اسلامی نشان میدهد که اعراب میزان مالیات اراضی را نسبت به دوران ساسانیان بلااستثنا افزایش دادند، چنانکه از هر جریب گندمزار ۴ درهم و از هر جریب جوزار ۲ درهم خراج گرفته میشد، در صورتیکه در عهد خسرو انوشیروان از هر جریب گندم زار یا جوزار تنها یک درهم مالیات گرفته میشد. در عهد آخرین خلفای اموی ایرانیان مغلوب و مطیع از ربع تا ثلث تمام محصول خود را به رسم خراج بسه حکومت عرب میپرداختند.»^۳

«همینکه خلفا موضوع «مهر کردن» افراد روستاها را معمول داشتند وضع کشاورزان تحمل ناپذیر شد. این عمل چنین بود که به گردن هر روستایی که خراج و جزیه میپرداخت صفحه ای سربی میآویختند و روی آن مشخص میکردند که این مرد کدام رستاق (بخش) و دهکده است. اگر روستایی به ناحیه دیگری میرفت وی را بازداشت کرده به محل سکونتش که بر صفحه نوشته شده بود باز میگرداندند، و اگر کشاورزی به نقطه ای میرفت و صفحه سربی را به گردن نمیداشت او را به

۱ - A.U. Yakubovskii در کتاب «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی»، تألیف دسته جمعی شش خاورشناس روسی، ترجمه فارسی، ص ۱۶۶.

۲ - همانجا، ص ۱۶۷.

۳ - همانجا، ص ۱۶۱.

عنوان ولگردی بازداشت میکردند. این صفحه را فقط پس از پرداخت تمام مالیات از گردن ها دور میکردند و مجدداً هنگام حاصل نو میآویختند. این رسم که داغ بردگان را به یاد میآورد در نظر روستاییان که هنوز نظامات جماعت آزاد و خودمختار روستایی دوران پیش از عرب را به یاد داشتند تخفیف و توهینی شمرده میشد.^۱

«قسمت اعظم زمین و آب یعنی وسایل اصلی تولید به دولت (خلافت) تعلق داشت و این وضع طبعاً به قدرت دولت و اتحاد دستگاه اداری مرکزی مقتدر کمک میکرد. ولی گذشته از مالکیت دولت، مالکیت های فئودالی خصوصی نیز در مورد اراضی که به ملکیت بزرگان عرب درآمده بود وجود داشت که این اراضی قابل فروش و قابل توارث بود. در این املاک خصوصی و نیز در اراضی دولتی بهره کشی از کار بردگان که بسیار فراوان بودند امری رایج بود.»^۲

«فاتحان عرب نه تنها املاک و اراضی ایرانیان را در سرزمین های تسخیر شده خود تصرف کردند و غنائم عظیمی را بصورت وجوه نقد و طلا و نقره و منسوجات و گله های اسبان و گاو و گوسفندان و هزاران برده به دیار خود فرستادند، بلکه در کشاورزی و دامداری در همین اراضی نیز به بهره کشی از صاحبان اصلی آنها پرداختند.»^۳

«خراسان را امویان برای سر و روی دادن به کار عراق غارت کردند و بزرگان این منطقه نیز که مأمور گردآوری مالیات برای عربان بودند تا هنگامیکه این درآمدها مرتباً به دستگاه خلافت میرسید مورد تأیید امویان قرار داشتند. در نتیجه بسیاری از تازیان با بزرگان محلی در غارت مردم همداستانی یافته بودند. این امر نامنتظره نبود، زیرا عربهای مهاجر در کار داد و ستد بازرگانی با سوداگران محلی انباز میشدند و یکی از عوامل این همکاری خود والی خلافت در

۱ - همانجا، ص ۱۶۲.

۲ - همانجا، ص ۱۶۴.

۳ - I.P. Petrushevskii، در همان کتاب، ص ۴۷.

خراسان بنام مهلب بن ابی صفره بود»^۱
 «عمر بن مالک زهری، مهرود بابلی را واداشت تا یک جریب
 تمام زمین را از درهم و دینار فرش کند و همه را بدو واگذارد»^۲
 «عبدالرحمن بن زیاد که از جانب معاویه به ولایت خراسان
 فرستاده شده بود پس از آنکه بدستور او عزل شد، به نزدیکان خود
 گفت: مرا باکی نیست، زیرا به اندازه ای مال فراهم آورده ام که صد
 سال مرا به قرار روزی هزار درهم بس است»^۳
 «قتیبیه، سردار عرب، خوارزم را چنان غارت کرد که بعد از آن
 این ناحیه هرگز رونق پیشین خود را بازنیافت. کتابهای کهن و آثار
 خطی خوارزم را نیز یکسره نابود کرد تا مردم آن گذشته های خود را از
 یاد ببرند»^۴

«در سغد، اشرس حاکم عرب کوشید تا سغدیان شورشی را با
 وعده معافیت از پرداخت جزیه در صورتیکه به آئین اسلام درآیند
 خاموش سازد. در نتیجه بسیاری از اینان آمادگی خویش را برای
 گرایش به اسلام به فرستادگان اشرس اعلام کردند. اما امیران محلی
 که در خدمت عرب بودند بر اشرس پرخاش کردند که اگر این
 اسلام پذیری توسعه یابد آنان از عهده پرداخت مالیاتی که دستگاه
 خلافت به مقاطعه از آنها میطلبید برنخواهند آمد. اشرس به نساچار
 قول خود را پس گرفت و جزیه را بر نومسلمانان نیز شامل دانست. این
 بار هفت هزار سغدی که اعلام آمادگی برای مسلمانی کرده بودند یکجا
 انصراف خود را اعلام داشتند و برای مقابله با لشکریان عرب از ترکان
 یاری خواستند»^۵

۱ - H. Mason در مقاله Marv's anti-Ummayyad power Struggle در مجله Arabica، شماره ۴، سال ۱۹۶۷،
 ص ۲۰۴.

۲ - سعید نفیسی در: «تاریخ اجتماعی ایران»، ص ۱۳۰.

۳ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۱.

۴ - آثارالباقیه، صفحات ۳۵، ۳۶، ۴۸.

۵ - R. Frye در: «عصر زرین فرهنگ ایران»، ترجمه فارسی، ص ۱۰۵.

نبردهای بعدی، سیل افزونتری از اموال غارتی را بنسام غنائم جنگی روانه عربستان کرد، بطوریکه به نوشته ابن سعد، یکی از دقیق ترین گزارشگران این جنگها و غنیمت ها «از فراوانی غنیمت، حتی سگهای اعراب نیز در ظروف زرین و سیمین غذا میخوردند»^۱.

«ابوالعاج بر حوالی بصره والی بود. مردی را از ایرانیان نزد او آوردند. پرسید چه نام داری؟ گفت بنداد شهر بنداد. بر وی بانگ زد که سه نام داری و جزیه یکنفر میپردازی؟ پس فرمان داد که او را رها نکنند تا از وی جزیه سه تن بستانند»^۲.

«محمد بن اوس که بر رویان و چالوس حکومت داشت هر سال سه بار از مردم مالیات میگرفت، یکبار بنام خود و بار دیگر بنام احمد پسرش و بار سوم بنام پیشکار زردشتیش»^۳.

«چندان غنائم از گرگان برداشتم که قطار شتران حامل آنها از اینجا به شام رسد»^۴.

«سعید بن عثمان با سی هزار برده و مال بسیار از بخارا به بغداد بازگشت»^۵.

«رافع بن هرثمه والی خراسان ۴,۰۰۰ بنده در رکاب داشت»^۶.

«مأموران خلافت برای دریافت مالیات زمین از اهل ذمه (ایرانیانی که مسلمان نشده بودند) بیداد میکردند و آنچه میخواستند از آنان میگرفتند، خواه چیزی برای زمیندار باقی میماند و خواه باقی نمیماند. ترتیب این بود که زمین را مساحی میکردند و از روی آن باج میستاندند، ولو در آن کشت نشده بود. یکی از شرایط باج ستانی این بود که مبلغی برای زمینداران بعنوان مساعده میگذاردند که صرف حوائج آنان در صورت اتفاقات غیرمترقبه شود. با این وصف حجاج بن

۱ - طبقات ابن سعد، ج ۷، ص ۲۰ و ص ۵۳.

۲ - همانجا، ج ۷، ص ۲۶۱.

۳ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، چاپ سن پترزبورگ، ص ۳۵۰.

۴ - تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۶۵ (گزارش یزید بن مهلب والی خراسان به خلیفه).

۵ - تاریخ بخارا، ص ۵۶.

۶ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۸۸۶.

یوسف نامه ای به خلیفه عبدالملک نوشت و اجازه خواست که همان مختصر مساعده باقی مانده را نیز از زمینداران بستاند. این پیشنهاد بقدری ظالمانه بود که عبدالملک، با همه ستمگری معروف خویش آنرا رد کرد و به حجاج نوشت: «برای این بینوایان حداقل گوشت و استخوانی باقی بگذار تا در اطراف آن بتواند چربی جمع شود»^۱

«عاملان خلافت در فارس میوه های باغها را ببهای زیادتر از معمول تخمین میزدند و مالیات خود را براساس همین ارزیابیهای ظالمانه میگرفتند. پیمانہ آنان در موقع تحویل گرفتن جنس غیر از پیمانہ ای بود کہ در موقع تحویل دادن داشتند. از ایرانیان در نوروز هر سال مالیات ویژه ای بنام عیدی میگرفتند و این مالیات در زمان معاویه به ده میلیون درهم رسیده بود^۲. در ارتباط با این مالیات، جرجی زیدان از قاضی ابویوسف نقل میکند کہ «اطلاع یافته ام کہ مالیات نوروژی را با ظلم و زور میستانند، بدینقسم کہ مودیان مالیات را در هوای بد نگاه میدارند و به سختی کتک میزنند و خره های سنگین بر آنان میاوزند و دست و پایشان را در کند و زنجیر میبندند»^۳. روستائیانی کہ مسلمان شده بودند همچنان مجبور بودند خراجی را کہ قبلاً فقط از غیرمسلمانان گرفته میشد پردازند. فرمان حجاج بن یوسف، مهری سربی بدین منظور بر گردنشان آویخته میشد کہ محل اقامت آنان بر آن حک شده بود تا نتوانند از ده به شهر بروند و از زیر بار پرداخت خراج و کارهای اجباری مربوط به ساختمان قلاع و عمارات دولتی شانه خالی کنند^۴.

«معاویه عبدالله بن دراج غلام خود را بر خراج عراق گماشت، و به او نوشت: «از مال عراق آنچه بدان کومک جویم بسوی من بفرست. پس ابن دراج بدو نوشت کہ دهگانان به او خبر داده اند کہ کسری و خاندان کسری را خالصه هایی بوده است کہ حکم خراج بر آن باز

۱ - همانجا، ص ۲۲۹.

۲ - همانجا، ص ۲۳۴.

۳ - همانجا، ص ۲۳۵.

۴ - مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۲، ص ۱۳۶.

نمیشود، و از ایشان پرسش کرد و گفتند که دفتر خالصه های شاهی در حلوان است. پس فرستاد تا آنرا آوردند و هر چه را برای کسری و خاندان کسری بود از آن برآورد و آنرا خالصه معاویه قرار داد. و چنین شد که از زمین کوفه و سواد آن درآمد معاویه به یکصد کرور درهم رسید. و معاویه به عبدالرحمن بن ابی بکر والی بصره نیز چنین نوشت و او را دستور داد که هدایای نوروز و مهرگان ایرانیان را نزد وی فرستند، در نوروز و جز آن در مهرگان، و از این بابت بیست کرور درهم نزد وی فرستاده میشد.^۱

زیادبن ابیه طبق آنچه در نهج البلاغه آمده است^۲ والی علی بن ابیطالب در زمان خلافت او در خوزستان و فارس و کرمان بود. به علی خبر رسید که وی^۳ به بهانه اینکه ایرانیان خراج خود را تمام و کمال نپرداخته اند مبالغ کثیری از وجوه دریافت شده را برای خودش نگاه داشته و تنها بخش ناچیزی از آنها را به بیت المال فرستاده است، بدین مناسبت علی در نامه تندی از او در این باره مؤاخذه کرد^۴. اندکی بعد، به علی خبر رسید که عبدالله بن عباس والی او در بصره نیز از اموال بیت المال مبلغ کلانی برای خود برداشته است. این بار هم علی نامه بازخواستی برای او فرستاد^۵، ولی وی به لطایف الحیل از استرداد پول خودداری کرد، و شگفت آنکه هم او اندکی بعد در مقام امیرالحاج در مکه حج گذارد و زیادبن ابیه نیز در مقام خود باقی ماند^۶.

«پس از جنگهای سخت باز مهاجمان عرب فاتح شدند، و شروطی نهاده شد که از دلبستگی مفرط مسلمانان به غنایم حکایت میکرد. مثلاً به گفته بلاذری و برخی دیگر، فرمانده لشکر عرب در آذربایجان، خدیقه بن الیمان در مقابل دریافت مبلغی سنگین تر متعهد شد که از آن پس کسی از مردم آن ناحیه را نکشد و از آنان

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۵.

۲ - نهج البلاغه، ترجمه فارسی فیض الاسلام، ص ۸۷۱.

۳ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۰.

۴ - همانجا، ص ۱۲۱.

۵ - همانجا، ص ۱۴۰.

اسیری نگیرد و آتشکده ای را ویران نکند و بر کردها تعرضی روا ندارد و خاصه اهل منطقه شیز (تخت سلیمان کنونی) را از پایکوبی و آوازخوانی در روزهای عید و انجام آزادانه دیگر مراسم مذهبی باز ندارد»^۱.

«ثروت و مکنت بی پایانی که از آغاز فتوح بهره اعراب شد، خیلی زود این فاتحان را به تن پروری و فساد کشانید، چنانکه ربتیل سیستانی به اعراب گفت: آئروز که بدینجا آمدید شکمهایتان به پشت چسبیده بود و چهره هایتان سیاه بود، و خویشتن را از برگ خرما تابه میساختند و پیمان نیز نگاه میداشتند. آیا اکنون همانانید که بودید؟»^۲

ایران گاو شیرده امپراتوری عرب از نظر خراج و مالیات بود. «تاریخ تمدن اسلامی» تصریح میکند که خراج خراسان و عراق بتنهائی نیمی از جمع مالیات همه ممالک اسلامی را تشکیل میداد^۳. و البته این خراج رسمی، غیر از مبالغ سرشاری بود که حکام عرب و وابستگان آنها برای شخص خود از مردم زیر فرمان خویش به زور میگرفتند. موضوع مسلمان شدن ایرانیان نه تنها برای عمال خلافت مهم نبود، بلکه اصولاً مطلوب هم نبود، زیرا جزیه پرداختی آنان را از میان میبرد، بدین جهت در موارد بسیار، بخصوص در دوران حکومت حجاج بن یوسف ثقفی برای قبول اسلام از جانب زرتشتیان موانع فراوان تراشیده میشد^۴.

بعکس اگر قضیه پول بصورت قابل قبولی حل میشد، در نگاهداری آتشکده ها اشکالی دیده نمیشد. به نوشته بلاذری مردم قومس (دامغان) حاضر به پرداخت پانصد هزار درهم شدند بشرط آنکه تازیان آتشکده های آنانرا ویران نکنند و کسی را از ایشان به اسیری نبرند، و سردار عرب این قرارداد را پذیرفت^۵، و به نوشته یعقوبی مردم

۱ - R. Frye در «عصر زرین فرهنگ ایران»، نقل از فتوح البلدان بلاذری.

۲ - سعید نفیسی در تاریخ اجتماعی ایران، ص ۱۲۹.

۳ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۹۰.

۴ - تاریخ طبری، وقایع سال ۸۳ هجری، ص ۱۱۱۲-۱۱۲۰.

۵ - فتوح البلدان، ص ۲۶۴.

کرمان با عثمان حاکم عرب ایالت خود توافق کردند که دو هزار هزار (دو میلیون) درهم بپردازند، و دو هزار غلام و کنیز نیز برای خلیفه بفرستند، بشرط آنکه آئین خود را نگاه دارند^۱، و باز به روایت طبری «مردم اصفهان صلح آوردند و پذیرفتند که با حفظ آئین خود جزیه بپردازند»^۲.

«در عهدنامه هایی که میان سرداران عرب و شهرهای مختلف ایران بسته شده بود برای هریک از این شهرها پرداخت مبلغ سالانه معینی به عنوان خراج و جزیه مقرر شده بود و از آنجمله بود هزار هزار درهم برای نسابور، هزار هزار درهم برای بخارا، هزار هزار درهم برای هرات، هفتصد هزار درهم برای سمرقند، ششصد هزار درهم برای طوس، چهارصد هزار درهم برای ابیورد، سیصد هزار درهم برای فسا»^۳. «خراج تمامی مصر در دوران معاویه در حدود ۳۰ میلیون درهم یعنی برابر با خراج ری در ایران بود. خراج شام و فلسطین و اردن و شبه جزیره عربستان و یمن بر رویهم ۶۰ میلیون درهم، یعنی تقریباً یکدهم خراجی بود که ایرانیان به بیت المال خلافت میپرداختند»^۴.

در دوران خلافت عباسیان مالیاتهایی که از مناطق مختلف ایران گرفته میشد پیشاپیش به حکام این مناطق مقاطعه داده میشد، یعنی خلیفه سالانه مبلغ معینی از این بسابت میستاند و در عوض دست والی یا حاکم را در جمع آوری درآمدها و طبعاً هر گونه فشار و زورگونی و سوء استفاده شخصی باز میگذاشت، و ایسن روش از زمان مأمون در مورد عبدالله بن طاهر والی خراسان و فضل بن مروان والی فارس و خوزستان معمول شد. جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلامی فهرست دقیقی از مالیاتهای پرداختی مناطق مختلف ایران را در زمان مأمون که توسط ابن خلدون در کتاب تاریخ او مشخص شده است و بطور کلی دو تا سه برابر مالیاتهایی است که از جانب همین استانها

۱ - البلدان، ص ۶۲.

۲ - تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۹۶۳.

۳ - عبدالحسین زرین کوب، در: «تاریخ ایران بعد از اسلام»، ص ۳۸۲.

۴ - تاریخ یعقوبی، از کتاب تشیع و سیاست در ایران بهرام چوبینه، ج ۲، ص ۶۲.

در دوران ساسانیان پرداخت میشد، و به گفته کسایی از صاحب‌نظران معاصر ما «پشت مردم ایران در آنزمان در زیر سنگینی آنها خم شده بود» در تاریخ تمدن اسلامی خود بتفصیل نقل کرده است.^۱

چو با تخت منبر برابر شود...

در تاریخ همه تمدنهای جهان، بدشواری میتوان نمونه ای از اختلاف فرهنگی و مدنی میان بنیانگذاران یک امپراتوری با ملل و اقوام عضو آنان، در حدی بارزتر از اختلافی یافت که میان فاتحان بی فرهنگ و ابتدایی امپراتوری عرب با ایرانیان شکست خورده ولسی برخوردار از فرهنگی بسیار برتر و فراگیرتر وجود داشته است. درین راستا نه تنها در آثار محققان جهان غرب که در این مورد اتفاق نظر دارند، بلکه در آثار مورخان خود جهان اسلام نیز گواهی های فراوان میتوان یافت:

«ابوموسی اشعری به عمر نوشت که نامه ها که از تو به ما میرسد تاریخ ندارد. عمر از همراهان پرسید که تاریخ نهادن چیست؟ یکی برخاست و گفت: چیزی است که عجمان (ایرانیان) کنند، و نویسند در ماه فلان از سال فلان. عمر گفت: چیزی نکو است. بعضی گفتند: به تاریخ رومیان بنویسید. گفته شد که آنها از روزگار ذوالقرنین آغاز کنند و این دراز است. بعضی دیگر گفتند به تاریخ پارسیان بنویسید. و چنین بود که سال را از هجرت نبوی آغاز کردند»^۲.

«خالد قسری (نماینده خاص خلیفه) روی منبر رفت و برای مردم خطابه ای خواند که در جریان آن چند خطای فاحش در نقل آیاتی از قرآن از او سر زد، بقسمی که سراسیمه خطبه را برید. اما در آن میان یکی از حاضران فریاد زد که: ای امیر، نگران مشو که قرآن را از حفظ نداری. مرد عاقل که قرآن حفظ نمیکند!»^۳

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۶۴ و ص ۲۶۵.

۲ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹۲۳.

۳ - تاریخ تمدن اسلامی، ج ۴، ص ۱۰۵.

«یکی از اخباریان برایم نقل کرد که از کسی از بزرگان شام که در صف صاحبنظران جای داشت پرسیدم: این ابوتراب (کنیه علی بن ابیطالب) که امیرالمؤمنین معاویه او را بر سر منبر لعن میکند کیست؟ گفت: درست نمیدانم، ولی گمان دارم که یکی از راهزنان ایسام فتنه بوده است»^۱ و نیز میتوان خواند که: «در انجمن در باره ابوبکر و عمر و علی و معاویه سخن میگفتیم، جمعی از عامیه میآمدند و سخنان ما را میشنیدند. یکی از آنها که ریشی انبوه تر داشت و ظاهراً از دیگران خردمندتر بود به من گفت: چرا اینقدر در باره علی و معاویه و فلان و فلان حرف میزنید؟ گفتم: تو خود در این باب چه نظر داری؟ پرسید: در باره کی؟ گفتم: در باره علی چه میدانی؟ گفت: میدانم که در جنگ حنین با پیغمبر صلی الله علیه و سلم جنگید و کشته شد»^۲. خود مسعودی، پس از نقل شواهدی دیگر از همین قبیل، چنین نتیجه میگیرد که: «این زمان عامه مسلمانان فرومایگان را برتری دهند و غیرعالمان را عالم شمارند، و خود یا بدنبال دف زدن و عنتری روانند یا با شعبده بازان تردست و دروغزن سرگرمند و گوش به قصه پردازان جعل دارند یا به تماشای تازیانه خورده یا بدار آویخته ای گرد میآیند. نیکی را از بدی باز شناسند و از درآمیختن بدکار و نکوکار و کافر و مؤمن باک ندارند. چون فراهم آیند چیره شوند و چون پراکنده شوند شناخته نشوند»^۳.

«باسوادان عرب که نوشتن نمیتوانستند در صدر اسلام اینها بودند: علی بن ابیطالب، عمر بن خطاب، طلحة بن عبیدالله، عثمان بن سعید، ابان بن سعید، یزید بن ابی سفیان، خاطب بن عمرو، علاء بن حضرمی، ابوسلمة بن عبدالاشهل، عبدالله بن سعد، حویطب بن عبدالعزی، ابوسفیان بن حرب و پسرش معاویه، جهیم بن صلت»^۴
 «نه تنها در حجاز جز هفت یا دوازده تن کاغذنویس که از نظر

۱ - مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۲، ص ۳۵.

۲ - همانجا، ج ۲، ص ۳۷.

۳ - همانجا، ج ۲، ص ۳۹.

۴ - جرجی زیدان در: «تاریخ تمدن اسلامی»، ترجمه فارسی، ص ۴۵۳.

جامعه عرب مردمی حقیر و بی ارزش به شمار میرفتند وجود نداشت، بلکه اصولاً عرب قلم را حقیر میشمرد و نویسندگی را تحقیر میکرد، و این روح حتی پس از اسلام نیز در میان پیشرفته ترین گروههای قریش رایج بود. آنچه بنظر آنان مقدس بود شمشیر بود و اسب، نه قلم»^۱

«اگر یکنفر از اعراب به آموختن صرف و نحو زبان خود میپرداخت، عربهای دیگر او را سرزنش میکردند که کار موالی را در پیش گرفته است. حکایت کرده اند که روزی مردی قریشی به عربی برخورد که کتاب سیبویه میخواند. بر او برآشفته و گفت: وای بر تو که همت خودت را پست کرده و به آداب بندگان روی آورده ای.»^۲

«حد تمدن تازیان را در دوره جاهلیت از اینجا میتوان شناخت که اصطلاحات علوم و فنون مطلقاً در زبان عربی وجود نداشت و از لغات سیاسی و حقوقی نیز عاری بود. در عوض برای آلت مسرد هزار گونه اسم و لقب و کنیه داشتند و حتی «نقس نفیس» را که جان آدمی است جزو اسامی آن عضو به شمار میآوردند.»^۳

«ثعالبی و ابن فارس بیش از ۴۰۰ نام عربی برای شتر و بچه شتر ضبط کرده اند و در همین حدود لغاتی برای سوسمار و خار بیابان و نخل، در حالیکه برای مفهوم قلم یا کساغذ حتی یک لغت هم نداشته اند، و کلمه قلم نیز که در قرآن بکسار رفته از کلمه Calamos یونانی گرفته شده است که در لاتینی نیز بصورت Calamus آورده شده است.»^۴

«از سعیدالخدیری روایت شده که از پیامبر اذن کتابت علم خواست و پیامبر او را اجازت نداد. و از عبدالله ابن عباس روایت شده که کتابت را نهی کرده و گفته بود هرکس که پیش از شما دست به کتابت زد گمراه شد. و مردی نزد او رفت و گفت کتابی نوشته ام و

۱ - علی شریعتی در: «اسلام شناسی. درسهای دانشگاه مشهد»، ص ۴۲.

۲ - تاریخ تمدن اسلامی، ج ۳، فصل ۲.

۳ - میرزا آقاخان کرمانی: سه مکتوب.

۴ - نویخت در «دیوان دین»، ص ۳۹۱.

میخواهم بر تو عرضه کنم. چون بدو نشان داد از وی بگرفت و در آب شست. گفتند چرا چنین کردی: گفت زیرا هنگامیکه نوشتند به کتابت اعتماد میکنند و از حفظ دست میکشند و علمشان از یاد میرود.»^۱

«عبدالله بن طاهر دستور داد که کتاب وامسق و عذرا را که داستانی ایرانی بود که در زمان انوشیروان گرد آمده بود در آب انداختند زیرا که گفت ما غیر از قرآن و حدیث پیامبر چیزی نمیخوانیم و این کتاب که نوشته مغان است پیش ما مردود است. پس فرمود که در قلمرو او هر جا که کتابی از تصانیف عجم باشد جمله را بسوزانند.»^۲

۴ «عبدالله مسعود که از بزرگان صحابه است دستور داد همه کتابهایی را که به غنیمت آورده بودند با آب بشویند. هم او بود که داستان شق القمر را ساخت.»^۳

سروران نورسیده، حتی در ابتدایی ترین ضوابط حکومتی خود، از همان آغاز الزاماً به سراغ کسانی رفتند که در قاموس آنها «موالی» شمرده میشدند:

«نامه ای به عمر رضی الله عنه رسید، مورخه شعبان. عمر به تردید اندر شد که کدام شعبان مقصود است. پس وجوه صحابه را به شور در این کار دعوت کرد و اصحاب چنین رأی دادند که باید از ایرانیان که بر هر چیزی عالم و ماهرند امداد جوئیم و راه ضبط اوقات و تقسیم اموال در مواقع معینه و توقیت مکاتبات را از آنان فراگیریم. و آنگاه از هر زمان پارسی ارانه طریق طلب کردند و او حفظ اوقات و شماره ماه و سال را به ایشان آموخت و عمر از روی گفته های هرمرزان تاریخ هجری را وضع کرد که از آنوقت تاکنون میان ما مسلمانان دائر است.»^۴

«در زمان خلافت عمر رضی الله عنه، ابوهریره غنائمی را که از

۱ - كشف الظنون، چاپ اسلامبول، ج ۱، ص ۳۳.

۲ - تذكرة الشعراء، ص ۲۶.

۳ - دراسات فى الكافى والبخارى، ص ۱۹.

۴ - تقسيم البلدان ابرالفدا، چاپ پاریس، ص ۷.

بحرین برگرفته بود به‌مراه آورده بود. عمر از مقدار آن پرسید. گفت: ۵۰۰ هزار درهم. عمر از این رقم به شگفت آمد و پرسید: خودت می‌فهمی که چه می‌گویی؟ گفت: آری، پنج بار ۱۰۰ هزار. آنگاه عمر بر منبر برآمد و گفت: ایها الناس، مالی برای ما رسیده است از حساب بیرون. می‌خواهید آنرا با پیمانہ میانتان تقسیم کنم یا آنکه آنرا شمار کنیم؟ مردی برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، من خبر یافته‌ام که این ایرانیان برای اینکار دیوانی دارند، تو هم برای ما دیوانی بنیاد بگذار.^۱

«بیشتر جواهراتی که در صدر اسلام بدست عربها افتاد از ایران بود، زیرا تمام جواهراتی که در چندین قرن در ایران جمع آوری شده بود یکجا بدست آنها افتاد. اما عربها ارزش واقعی آنرا نمیدانستند. بدین جهت چون عمر آنها را تقسیم کرد مسلمانان آنرا ارزان فروختند، بسا که یک نگین را به پنج درهم می‌فروختند در صورتیکه بهای واقعی آن ۲۰,۰۰۰ درهم بود. بعدها که عربها شهرنشین شدند قیمت جواهرات را دانستند، چنانکه هارون الرشید یک نگین یاقوت را به چهل هزار دینار خرید و به کنیز مسیحی خود هدیه داد.^۲»

«اعرابی پاره یاقوتی در غارت تیسفون یافت در غایت جودت و نفاست، و آنرا نمیشناخت. کسی به او رسید که قیمت آن میدانست، آنرا از او به هزار درم بخرید. شخصی بدین واقف گشت و گفت: آن یاقوت ارزان فروختی. گفت بخدا سوگند اگر دانستمی که بالاتر از هزار رقمی باشد، آنرا در بهای آن طلبیدمی.»^۳ «اعرابی دیگر را قطعه زری بدست آمد. در میان لشکر ندا داد که صفرا را به بیضا (زرد را به سفید) که خریدار است؟ و گمانش آن بود که نقره از طلا گران‌ب‌ه‌تر باشد.»^۴ «جماعتی از اعرابیان انبانی پر از کافور یافتند. پنداشتند که نمک است. قدری از آن در دیگ ریختند. طعم تلخ شد و اثر نمک در

۱ - نهاية الارب، چاپ قاهره، ج ۸، ص ۱۹۷.

۲ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۹۷۹.

۳ - تجارب السلف، چاپ تهران، ص ۲۶۸.

۴ - همانجا.

آن پدید نیامد. شخصی این دریافت و آن همه را به کرباس پاره ای که دو درم ارزیدی بخرید»^۱

«سطح فرهنگ و تربیت سپاهیان عرب و حتی سرداران بزرگ ایشان چنان نازل بود که از درک ارزش اشیایی که با منتهای هنرمندی و چیره دستی ساخته شده بود و در تیسفون بدست آورده بودند عاجز داشتند و در نتیجه آنها را براساس سوره مربوط به غنائم تقسیم کردند، یعنی ظروف زیبای نقره و طلا را که از لحاظ هنری بی بدیل بود ذوب کردند و به شمش مبدل ساختند و پارچه های زیبای زربفت را قطعه قطعه کردند»^۲

«ولیدبن صالح مرا گفت: به اهواز آمدم و نبردی سخت کردیم و پیروز شدیم و بنده بسیار بدست آوردیم و آنها را در میان خود تقسیم کردیم. پس عمر رضی الله عنه به ما نوشت که شما خود توانایی آباد کردن این زمین ها ندارید. این اسیران را آزاد کنید تا چنین کنند و برایشان خراج ببندید. پس ما همه را آزاد کردیم»^۳

«بیشتر دبیران خلافت در خراسان از مغان بودند و دفترهایشان به فارسی بود»^۴

«شاهنشاهی ساسانی سرمشقی بود برای گردانیدن کارها به گونه ای مطلوب و شایسته»^۵

«دستگاه دیوان ساسانی را تازیان بطور کامل بیگمان با بعضی تعدیلات، تقلید کردند، ولی اساساً دستگاه خلافت دنباله رو دستگاه دیوانی ساسانی بود»^۶

«اعراب فاتح از لحاظ فرهنگ و تربیت بمراتب پایین تر از ایرانیان مغلوب بودند، به این معنی که چه از حیث مرحله تکامل

۱ - همانجا، ص ۲۶۷.

۲ - I.P. Petrushevskii در: «اسلام در ایران»، ترجمه فارسی، ص ۴۷.

۳ - فتوح البلدان، ص ۲۴۳.

۴ - دستورالوزراء، جهشیاری، ص ۶۷.

۵ - جاحظ در: «فی مناقب التترک»، چاپ وان فلوتن، لیدن، ص ۴۳.

۶ - R. Frye در، «عصر زرین فرهنگ ایران»، ترجمه فارسی، ص ۱۶۷.

اجتماعی و چه از جهت فرهنگ مادی و معنوی در درجه نازلتری قرار داشتند. آنها جز زبان عربی و دین اسلام چیزی با خود به ایران نیاوردند. اعراب فاتح که برای اداره یک دولت بزرگ فاقد تجربه و مأموران کاردان بودند ناگزیر نظامات و سنن سیاسی و اداری باستانی ایران را پذیرفتند و با احتیاجات خویش سازش دادند.^۱

نمونه بسیار گویایی از این تضاد فرهنگی را در واقعه معروف کتابسوزی های دوران جهانگشایی عرب میتوان یافت:

«گفته اند که وقتی سعدبن ابی وقاص بر مداین دست یافت در آنجا کتابهای بسیار دید. نامه به عمر بن خطاب نوشت و در باب این کتابها دستوری خواست. عمر در پاسخ نوشت که آنهمه را به آب افکن، که اگر آنچه در آن کتابها هست سبب راهنمایی است خداوند برای ما قرآن را فرستاده است که از آنها راهنماتر است، و اگر در آن کتابها جز مایه گمراهی نیست خداوند ما را از شر آنها در امان داشته است. از این سبب آنهمه کتابها را در آب یا در آتش افکندند.»^۲

بدنبال ابن خلدون، مورخ بسیار سرشناس دیگری از جهان اسلام، حاجی خلیفه، در کشف الظنون خود در همین باره چنین نوشت:

«عرب در صدر اسلام به هیچیک از علوم مگر به زبان خودش و به فن طب که بر اثر حاجت عموم نزد برخی از افراد آن قوم موجود بود به چیز دیگر توجه نداشت، و این عدم توجه از باب حفظ قواعد اسلام و استواری بنیادی ایمان مسلمین از خللی بود که نتیجه نفوذ علوم اوائل است، تا آنجا که روایت میکنند که مسلمانان آنچه کتاب در فتوحات بلاد یافتند سوختند و نظر در تورات و انجیل را ممنوع کردند تا اتحاد و اجتماع کلمه در فهم الله و عمل به کتاب الله و سنت رسول حاصل شود، و این حال تا آخر عصر تابعین دوام داشت و از آن پس اختلاف آراء و انتشار مذاهب رواج یافت و توجه به تدوین به میان آمد...»^۳

۱ - A.U. Yakubovskii در: «تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هیجدهم میلادی»، ترجمه فارسی، ص ۱۵۹.

۲ - ابن خلدون، مقدمه، چاپ قاهره، ص ۲۸۵.

۳ - کشف الظنون، چاپ اسلامبول، ج ۱، ص ۳۳.

«عرب هرگاه هنگام فتوحات خود به کتبی دست مییافت به سوختن و نابود کردن آنها مبادرت میورزید، چنانکه چون عمرو بن العاص مصر را فتح کرد به فرمان عمر ذخایر علمی آنرا بسوخت و در ایران نیز فاتحان عرب از نظایر این اعمال خودداری نکردند، چنانکه سعد بن ابی وقاص بفرمان خلیفه عمر خزانه های کتب ایران را از میان برد.»^۱

شادروان عبدالحسین زرین کوب، در کتاب معروف دو قرن سکوت - پیش از آنکه سالها بعد در کتاب دیگرش «کارنامه اسلام» حرفش را پس بگیرد - در همین باره نوشته بود:

«درست است که این خبر در کتابهای کهنه قسرون اول اسلامی نیامده است و بهمین جهت بعضی از محققان در صحت آن دچار تردید گشته اند، اما مشکل میتوان تصور کرد که اعراب با کتابهای مجوس رفتاری بهتر از این کرده باشند.»^۲

در کتاب تاریخ التمدن الاسلامی اثر معروف جرجی زبیدان که تاکنون بیش از سی بار در دنیای عرب به چاپ رسیده و ترجمه فارسی آن نیز در سال ۱۳۳۵ بهترین کتاب سال در ایران اعلام شده و بنویسه خود چندین بار تجدید چاپ شده است. مورخ معتبر مصری قرن گذشته ده صفحه تمام از جلد سوم کتاب خود را بهمین موضوع انهدام کتابخانه های ایران و مصر اختصاص داده است و در آن میتوان خواند که: «به پیروی از کسانی که در سالهای اخیر آتش سوزی این کتابخانه ها را در هنگام حمله اعراب با نظر تردید نگریسته اند، خود من نیز تا چند سال پیش که کتاب «تاریخ مصر الحدیث» خودم را نوشتم با این نظر ابراز موافقت کردم، ولی در سالهای پس از انتشار این اثر، با مطالعات بیشتر و با بررسی به منابعی زیادتر، اکنون نظر طرفداران این انهدام را بر اساس شش ارزیابی مختلف مرجع میدانم.»

۱ - اخبارالحکماء، چاپ قاهره، ص ۲۳۳؛ تاریخ تمدن اسلامی، ج ۳، ص ۴۱-۴۷؛

دکتر ذبیح اله صفا در نشریه انجمن فرهنگ ایران باستان، شماره ۱، تهران، ۱۳۳۲

۲ - عبدالحسین زرین کوب در: «دو قرن سکوت»، ص ۱۲.

سپس وی این دلایل را که برای آگاهی بر آنها میتوان به خود کتاب تاریخ تمدن اسلامی (ترجمه فارسی، صفحات ۴۳۴ تا ۴۴۴ مراجعه کرد) یکایک و بصورتی مستند شرح میدهد. نتیجه گیری نهائی مؤلف از این ارزیابی این است که چون اعراب در دوران جهانگشایی با تعصب مذهبی صدر اسلامی خود معتقد بودند که مسلمانان نباید جز قرآن که ناسخ همه کتابهای دیگر است کتابی بخوانند، تصمیم آنان بر این شد که همه کتابهایی را که در کتابخانه های سرزمینهای متصرفی خود بیابند از میان ببرند. ولی بعد از آنکه با تماس با تمدنهای بزرگ ایران و بیزانس خودشان نیز به تمدن گرانی شدند، کوشیدند تا گذشته خجالت انگیز کتابسوزی خود را انکار کنند یا لاقلاً آنرا به فراموشی بسپارند^۱. ارزیابی مشابهی را در کتاب ضحی الاسلام تألیف احمد امین مورخ نامی دیگر جهان کنونی عرب میتوان یافت.

چیزی که برای خود من در این باره سؤال برانگیز است اصرار فراوانی است که روشنفکرانی از جامعه ایرانی خود ما در نفی این نوشته ابن خلدون بزرگترین مورخ جهان عرب، و گاه با تعصبی بیش از خود نویسندگان عرب نشان میدهند، و آنچه نیز در همین راستا، به همین اندازه برایم سؤال برانگیز است این است که اگر واقعاً کتابهای ایرانیان در این حمله از میان نرفته باشند، آیا باید قبول کرد که در حالیکه از تمدنهای باستانی دیگری چون تمدنهای یونان و رم و چین و هند و مصر و بهود و تمدنهای بین النهرین بی استثنا کتابها و الواح و مدارک فراوانی باقی مانده اند که امروز در دسترس جهانیانند، ایران، با همه تاریخ طولانی پیش از اسلامی خود، و با داشتن تمدنی که آثار مختلف مذهبی، فکری، هنری، ادبی و معماری آن را از چین گرفته تا اسپانیا و مراکش، و از کرانه های اقیانوس کبیر تا سواحل اقیانوس اطلس جلوه گر میتوان یافت، تنها تمدن باستانی جهان بوده که هیچ کتابی نداشته و به اصطلاح معروف خود ما «از زیر بوته بیرون آمده» است؟ و تمام هویت مدنی و فرهنگی امپراتوری پهناوری که به گفته

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۴۳۴-۴۴۵.

دارمستتر «در طول چند قرن در مقام تلاقی گاه تمدنهای بزرگ چین و هند و یونان و روم، همه راهها بدان ختم میشد» به چند ده کتابی که از پهلوی به عربی ترجمه شده محدود میشده است؟

شاید مطلوب باشد اگر علاقمندانی از جامعه برونمرزی ما که امکانات لازم داشته باشند با ترتیب دادن یک سمینار بین المللی این موضوع حل نشده را توسط گروهی از پژوهندگان صلاحیتدار ایرانی و خارجی در معرض یک ارزیابی جامع بگذارند تا سرانجام به ابهامی که در این باره واقعاً وجود دارد - یا اینکه تعمداً بوجود آمده است - پاسخی روشن داده شود.

فاجعه زرتشتیان

در نیمه دوم قرن گذشته، در کاوشهای باستان شناسی سلیمانیه عراق، در دهکده ای بنام «هزار مرد»، دستنوشته کهنی بدست آمد که بر آن چامه ای به دو زبان پهلوی و کردی نوشته شده بود، و کارشناسان آنرا سروده ای کهن از دوران حمله تازیان به ایران دانستند. چون این سروده با کلمه هرمزگان آغاز میشود آنرا چامه هرمزگان نامیده اند. متن آن که درینجا آنرا از کتاب نهضت‌های ملی ایرانیان نوشته رفیع حقیقت، محقق ایرانی، نقل میکنم چنین است:

«پرستشگاهها ویران شدند. آت‌شها به خاموش گرائیدند. تازیان ستمکار روستاهای پیرامون شهر را با خود شهر با خاک یکسان کردند. زنان و دختران را به اسیری گرفتند و آزاد مردان در خون خود غلتیدند. کیش بهی (زرتشتی) بی پناه ماند و اهورامزدا به هیچکس مهر نوزید.»

در صد ساله پس از فروریزی شاهنشاهی ساسانی، بخش بزرگی از زرتشتیان ایران ترک وطن کردند و نخست به جزیره هرمز و سپس به سنجان هندوستان رفتند که ماجرای آن در «قصه سنجان»، وقایع نامه ای از آنزمان شرح داده شده است. آوارگان ایرانی بعداً از سنجان

۱ - نقل از کتاب ایران زمین، نوشته دکتر مزدا تهرانی، ص ۴۰۱.

دارمستتر «در طول چند قرن در مقام تلاقی گاه تمدنهای بزرگ چین و هند و یونان و روم، همه راهها بدان ختم میشد» به چند ده کتابی که از پهلوی به عربی ترجمه شده محدود میشده است؟

شاید مطلوب باشد اگر علاقمندانی از جامعه برونمرزی ما که امکانات لازم داشته باشند با ترتیب دادن یک سمینار بین المللی این موضوع حل نشده را توسط گروهی از پژوهندگان صلاحیتدار ایرانی و خارجی در معرض یک ارزیابی جامع بگذارند تا سرانجام به ابهامی که در این باره واقعاً وجود دارد - یا اینکه تعمداً بوجود آمده است - پاسخی روشن داده شود.

فاجعه زرتشتیان

در نیمه دوم قرن گذشته، در کاوشهای باستان شناسی سلیمانیه عراق، در دهکده ای بنام «هزار مرد»، دستنوشته کهنی بدست آمد که بر آن چامه ای به دو زبان پهلوی و کردی نوشته شده بود، و کارشناسان آنرا سروده ای کهن از دوران حمله تازیان به ایران دانستند. چون این سروده با کلمه هرمزگان آغاز میشود آنرا چامه هرمزگان نامیده اند. متن آن که درینجا آنرا از کتاب نهضت‌های ملی ایرانیان نوشته رفیع حقیقت، محقق ایرانی، نقل میکنم چنین است:

«پرستشگاهها ویران شدند. آتوها به خاموش گرائیدند. تازیان ستمکار روستاهای پیرامون شهر را با خود شهر با خاک یکسان کردند. زنان و دختران را به اسیری گرفتند و آزاد مردان در خون خود غلتیدند. کیش بهی (زرتشتی) بی پناه ماند و اهورامزدا به هیچکس مهر نوزید.»

در صد ساله پس از فروریزی شاهنشاهی ساسانی، بخش بزرگی از زرتشتیان ایران ترک وطن کردند و نخست به جزیره هرمز و سپس به سنجان هندوستان رفتند که ماجرای آن در «قصه سنجان»، وقایع نامه ای از آزرمان شرح داده شده است. آوارگان ایرانی بعداً از سنجان

۱ - نقل از کتاب ایران زمین، نوشته دکتر مزدا تهرانی، ص ۴۰۱.

به سورات در نزدیکی بمبئی کنونی رفتند و بنام «پارسیان» در آنجا بطور ثابت مسکن گزیدند و تدریجاً بصورت اقلیتی سرشناس و محترم در کشور تازه خود «جسا افتادند». ولی در همین سالها، وضع زرتشتیانی که در خود ایران مانده و حاضر به ترک آیین خود نشده بودند بصورتی پیگیر به دشواری گرایید، که وصفی کلی از آنرا از زبان شاپور جاماسب شهریار بخت آفرین موید بزرگ زرتشتیان ایران در پاسخ هوشنگ نریمان فرستاده پارسیان هند در سده نهم هجری - بدانصورت که شادروان استاد پورداود در «ایران شاه» خود نقل کرده است - چنین میتوان خواند: «روزگاری بر ما میگذرد که از کیومرث تا به امروز سخت تر از آن نبوده است، نه از دور ضحاک تازی و افراسیاب تورانی و نه از سکندر یونانی». طبق این روایت در اواخر سده پانزدهم میلادی یکی از دولتمندان پارسی هند مردی از دانشمندان پارسی بنام هوشنگ نریمان را برای دریافت پاسخ به پرسشهای متعدد جامعه پارسیان به ایران فرستاده و موید ایرانی شاپور جاماسب شهریار بخت آفرین در خورشید روز آبانماه سال ۸۴۷ یزدگردی به این پرسشها پاسخ داده و در ضمن متذکر شده است که اصولاً او و دیگر زرتشتیان ایران از وجود چنین همکیشانی در یک گوشه دیگر دنیا بی خبر بوده اند^۱.

وصف تازه تری از فاجعه همین زرتشتیان را در ارتباط با وارثان کسانی که هزار و سیصد سال پیش از آن بحکم شمشیر آنانرا در سرزمین هزاران ساله خود بیگانه کردند، در قرن گذشته در رساله میرزا ملکم خان بنام «رساله کنسٹیپتوسیون» (بمناسبت مشروطیت) میتوان خواند: «پراکندگی همان زرتشتیانی که امروز سبب آبادی بمبئی شده اند در خود ایران سببی ندارد مگر بی انصافی و بیرحمی علمای گرام ایران. آخر این حکایت نجس و پرهیز را یک مشت شیعیان ایران از کجا آورده اند؟ اینکه خونبهای غیرمسلمان قیمت یک خر

۱ - نقل از کتاب «بررسی عقلانی حق، قانون و عدالت در اسلام»، نوشته م. کوهیار، ص ۱۰۵.

مصری است، رأی کدام بی انصاف است؟ پناه باید برد به خدا روزی که خیر و شر مملکت اینطور بدست علمای بیخبر از روزگار بیفتد.^۱

این واقعیت را نیز نباید فراموش کرد که زرتشتیان ایرانی در برابر مسلمانان مهاجم از شرایطی که فی المثل به مسیحیان اسپانیا در دوران هشتصد ساله حکومت اعراب یا به مسیحیان یونان در دوران چهار صد ساله حکومت ترکان اجازه داد که تن به ترک آیین خود ندهند برخوردار نبودند، زیرا که این مسیحیان پشت جبهه نیرومندی را بصورت اروپای مسیحی پشتوانه خود داشتند، در صورتیکه زرتشتیان ایران با شکست نظامی کشورشان دیگر از هیچ تکیه گاه برونمرزی برخوردار نبودند، و همین آنها را وادار کرد که سرانجام راه مبارزه ای از درون، یعنی شکل دادن آیین تشیع بر الگویی ماقبل اسلامی را برای مبارزه با استیلاگران عرب برگزینند. واقعیت مربوط به مساوات ادعایی ارمغان شده اعراب به ایرانیان را در این نوشته پژوهشگر ایرانی بروشنی منعکس میتوان دید که: «برخلاف نظر بعضی از اسلام شناسان چون دکتر علی شریعتی که معتقدند مردم ایران در حمله اعراب و نفوذ اسلام فروریختن دیوارهای تسخیرناپذیر طبقاتی، آزادی تعلیم و تربیت برای عموم، رهایی از استبداد روحانی و اشرافی را یافته بودند، حمله اعراب به ایران نه تنها معادله های طبقاتی و حاکمیت اقتصادی - اجتماعی دوره ساسانی را بنفع توده های مردم تغییر نداد، بلکه با اسلام آوردن اشراف و فتودال های ایرانی، مالکیت اراضی و امتیازات طبقاتی آنها مثل گذشته تثبیت و تحکیم گردید و حکومت های اسلامی با ائتلاف و تبانی زمینداران و اشراف ایرانی به تشدید بهره کشی از توده های شهری و روستایی پرداختند. بدین ترتیب پس از حمله اعراب به ایران، روستائیان ایرانی ستم دوگانه ای را تحمل کردند: از یکطرف ظلم اربابان و بهره کشان محلی و از سوی دیگر ستم فاتحان عرب»^۲. نویسنده بهمین مناسبت اظهار نظری از احمد امین

۱ - همانجا، ص ۱۱۷.

۲ - علی میرفطروس در: «اسلام شناسی»، ص ۸۵ و ۸۶.

استاد و مورخ عرب را نقل میکند که «نتیجه فتح اسلامی برده بردن و بنده نگهداشتن بوده، و انترناسیونالیسم اسلامی در واقع چیزی جز توجیه مذهبی امپریالیسم خشنی که اشراف عرب و غلامان ترک ساخته بودند نبوده است.»

منابع متعدد تاریخی و جغرافیایی معتبری از خود جهان اسلام به ادامه وجود مراکز بزرگ زرتشتی در سراسر ایران لااقل تا پایان قرن چهارم هجری گواهی داده اند: «در این زمان (سده چهارم هجری) هیچ شهر و دهکده و ناحیتی در فارس نیست که آتشگاهی در آن نباشد. بسیاری از دهقانان این خطه (فارس) به آئین زرتشتی پایدارند و در دژهای کوهستانی آنان تصاویر و داستانهای پادشاهان و پهلوانان ایران باستانی و شرح پیروزیهای ایشان نگاهداری میشود»^۱. «در کرمان در حال حاضر زرتشتیان بسیارند»^۲. «شمار زرتشتیان در اقلیم پارس و کرمان چندان زیاد است که برخلاف آنچه حقوق اسلامی در لزوم نصب علامت تشخیص برای نامسلمانان مقرر داشته است بر لباس خویش وصله نمیزنند، زیرا که بدان نیازی نیست»^۳. «در نواحی کرانه دریای خزر: طبرستان، گیلان و دیلمستان شمار زرتشتیان افزون بر مسلمانان است»^۴. «در بخش جبال (مغرب ایران) جماعت عظیمی از خرمدینان همچنان به آیین خود باقی مانده اند»^۵ و «موبدان موبد جبال و پیشوای همه زرتشتیان ایران شناخته میشود»^۶. «در بخش ماسپندان هنوز خرمدینان بسیار بسر میبرند». «در ناحیت خراسان درین روزگار در میان بزرگان قوم بسیاری در نهان هواخواه آئین زرتشتیگریند»^۷. «گروههای متعددی از زرتشتیان در ایران مرکزی، به ویژه در روستاهای

۱ - اصطخری در «المسالك والممالك»، ص ۱۱۶ و ص ۱۸۸ و ۱۵۰.

۲ - همانجا، ص ۱۶۴.

۳ - البدء والتاریخ، چاپ «کلمان هوار»، ج ۱، ص ۴۲۱.

۴ - یاقوت در «ارشاد»، ص ۱۳۰.

۵ - ابن حوقل در «صورة الارض»، ص ۴۳ و مقدسی در بدء والتاریخ، ص ۳۹۴.

۶ - مقدسی، ص ۲۰۲.

۷ - همانجا، ص ۲۰۴.

ری و قم و کاشان و نایین و یزد پراکنده اند»^۱. «در برخی نواحی مانند ولایت غور شمار غیرمسلمانان در حدی است که جغرافیایانویسان قرن چهارم آنجا را دارالکفر نامیده اند»^۲. «در ماوراء النهر و حتی در اقصی نواحی آن جماعات بزرگی از گبرگان و نیز از مانویان بسر میبرند»^۳. «در خوزستان مجوسان فراوانند»^۴. «در بسیاری نواحی ایران مردم در اعیاد کفر (عیدهای زرتشتی) بازارها را تزئین میکنند و نوروز و مهرگان را همراه با مجوسان جشن میگیرند»^۵. ابن حوقل و استخری دو فهرست بلندبالا از آتشکده های زرتشتیان در ایران قرن چهارم هجری ارائه داده اند که همه در این زمان دایر بوده اند^۶.

Adam Metz در کتاب معروف تمدن اسلامی خود از شهری بنام قرینین نام میبرد که در مشرق فارس واقع بود و همه مردم آن زرتشتی بودند، چنانکه حتی یک تن از آنان اسلام نپذیرفته بودند^۷. مقدسی مینویسد که در خود عراق نیز «مجوسان بسیار بودند هر چند که در آنجا با کارشکنی های بسیار مواجه بودند»^۸. «در ری و اصفهان و در چند ناحیه از آذربایجان آتشگاه هائی دایر بودند با گروههای مؤمنانی که با عدم پشتیبانی حکومت از شمار آنان کاسته میشد»^۹. ریچارد فرای، نویسنده این مطلب، در کتاب دیگر خودش شرح جالبی از اختلاف میان زرتشتیان و مسلمانان کازرون را در اوایل قرن پنجم هجری نقل میکند که بموجب آن شیخ ابواسحاق کازرونی پایه گذار فرقه ای از

۱ - ابن حوقل در صورة الارض. ص ۳۰۹.

۲ - همانجا، ص ۴۰۴.

۳ - حدودالعالم، چاپ تهران، ص ۶۶ و ۷۲.

۴ - اسرار التوحید، ص ۲۶۶.

۵ - احسن التقاسیم، ص ۴۳۹-۴۴۱.

۶ - صورة الارض، ص ۲۶۴-۲۷۳؛ مسالك والممالك، ص ۱۱۸.

۷ - الحضارة الاسلامیه فی القرن الرابع الهجرى، ترجمه عربی محمد عبدالهادی ابوزید از متن آلمانی آدام متس، قاهره، ج ۱، ص ۶۴.

۸ - احسن التقاسیم، ص ۱۲۶.

۹ - R. Frye در «عصر زرین فرهنگ ایران»، ص ۱۲۶.

صوفیان در پی برانداختن آتشگاهها از آن منطقه برآمد، ولسی حاکم کازرون که خود زرتشتی بود به شیراز رفت و از فخرالملک امیر دیلمی پارس خواستار داوری شد. شیخ ابواسحاق جمعی از «اویاش» کازرون را گرد آورد تا با زرتشتیان شهر برابری کنند، اما امیر آل بویه فرمان داد تا شیخ کازرونی نزد او رود و سرزنشهای وی را به سبب آشویی که برای مسلمان کردن مردم برپا کرده بود بشنود^۱. «یکی از آتشگاههای بزرگ ساسانیان بنام آذرگشسپ در قرن چهارم، همچنان در شیز (تخت سلیمان کنونی) در جنوب دریاچه ارومیه فروزان بود، و نمیتوان بدرستی دانست که این آتش پس از آن تا چه زمانی فروزان مانده است، زیرا چنین مینماید که آتش آذرگشسپ خرد خرد فرو مرد و نه با فشار مسلمانان»^۲. «از منابع چنین برمیآید که کانونهای آیین زرتشتی گذشته از استانهای دور از دسترس کرانه دریای خزر، استانهای فارس و کرمان و چند ناحیه از آذربایجان بوده اند. در نواحی دیگر در ری و اصفهان نیز آتشگاههایی در کار بودند»^۳. «پایداری در آیین زرتشت نه تنها در منابع متعدد تأیید شده است، بلکه آداب و رسوم کهن در دورانهای اسلامی گواه این نظر است. گذشته از اینها وجود دست کم دو برج محتوی سنگنوشته های عربی و پهلوی در میل رادکان گسرگان و لاجیم طبرستان که هر دو از ساخته های خاندان باوندند گواه روشنی بر پایداری دین و زبان کهن ایرانی و تا مدتها پس از آنند که زبان و خط پهلوی در فلات ایران از میان رفته و در انحصار آتشگاهها و موبسدان درآمد»^۴.

مورخان عرب در موارد متعدد به دژ «جص» در کسوه ارجان فارس اشاره کرده اند که زرتشتیان کتابهای خود از جمله تاریخ های

۱ - فردوس المرشدیه، چاپ F. Meier در لایپتسیگ، ص ۱۱۷ تا ۱۲۱، نقل در کتاب «میراث ایران»، نوشته ریچارد فرای. ابن اثیر در کامل، ج ۸، ص ۵۲۲.

۲ - R. Fryc در «عصر زرین فرهنگ ایران»، ج، ص ۱۳۰.

۳ - Mary Boyce، مقاله تحقیقی The Zoroastrian Village of the Jupar Range، در Festschrift für Wilhelm Eilers، ص ۱۴۸-۱۵۶.

۴ - Ernest Herzfeld در Postsasanidische Inschriften، ص ۱۴۳.

پیش از اسلام را در آن نگاه میداشته اند و شرح مفصل آن در صورة الارض ابن حوقل و مسالك والممالك استخری آمده است.^۱ این دژ یکی از چند گنجینه نوشته های کهن زرتشتی در ایران اسلامی بوده است. بطوریکه نوشته اند عضدالدوله دیلمی در زمان حکومت خود در پارس، از موبد ماراسپند کازرونی گنجینه دار دژ «جص» که با خطوط باستانی ایران آشنا بود دعوت کرد که سنگنوشته های تخت جمشید را برای وی بخواند و ترجمه کند. دکتر ذبیح اله صفا در تاریخ ادبیات در ایران و ریچارد فرای در عصر طلایی فرهنگ ایران در این باره با تفصیل بیشتر صحبت کرده اند.

لازم به تذکر است که بجز زرتشتیان، اقلیت های مذهبی دیگر ایرانی نیز، هر چند با شماری کمتر، در ایران قرون اولیه اسلامی وجود داشتند که از جمله آنها ابن حوقل چندین بار از «مزدکیه» در شمال آذربایجان نام میبرد و آنانرا پیروان بابک میخواند که به ظاهر قرآن میخوانند ولی در باطن به اسلام اعتقاد ندارند.^۲ همین نظر را البغدادی در باره خرمینان میدهد که «اینان بضرورت تظاهر به مسلمانی میکنند ولی نه نماز میخوانند و نه روزه میگیرند، و به جهاد با کفار نیز عقیده ندارند»^۳. این خرمینان، چنانکه از نوشته های خواجه نظام الملک در قرن پنجم و شهرستانی در قرن ششم هجری برمیآید، تا این سالها نیز در ماوراء النهر و آذربایجان و حتی در خود عراق نیز با اسامی خرمیه، مزدکیه و سنبادیه باقی بوده اند.^۴

از پیامدهای مهم وجود کانونهای زرتشتی در ایسران اسلامی، فعالیت فرهنگی گسترده ای بود که در قرون اولیه اسلام از طرف دانشمندان زرتشتی نه تنها در ترجمه آثار پهلوی دوران ساسانی به پارسی و عربی صورت گرفت، بلکه آثار متعددی نیز بصورت کتاب و

۱ - صورة الارض، ص ۲۷۲؛ المسالك والممالك، ص ۱۱۸.

۲ - صورة الارض، ص ۳۷۲.

۳ - الفرق بین الفرق، ص ۱۶۱.

۴ - الملل والنحل، چاپ تهران، ص ۸۰ و ص ۴۲۱؛ سیاستنامه خواجه نظام الملک، چاپ تهران، ص ۲۸۷.

تفسیر و غالباً با هدف رویارونی با اسلام و مسیحیت توسط آنها تألیف شد، که از جمله آنها میتوان از پندنامه زرتشت، دینکرت، بندهشن، داتستان دینیگ، جاماسب نامگ، شکندگمانیک ویزار، زات اسپرم، مادیگان فروردین، ارداویرافنامه، گجستگ ابالیش، اندرز آتورپات مارسپندان، شایست نشایست، اندرز خسروگواتان، اندرز داناگ مرد، اندرز اشترداناگ، مینوک خرد نام برد. تقریباً همه این کتابها در قرن گذشته توسط دانشمندان اروپائی به زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی ترجمه شده و همراه با متون اصلی آنها در اروپا یا در هندوستان بچاپ رسیده اند.

از زمره این کتابها اثری جغرافیایی بنام شترستانهای ایران بوده است که مهمترین کتاب جغرافیایی به پهلوی و شامل تاریخ بنای شهرهای بزرگ ایران و مواضع آنها است. در بند ۶۷ این کتاب از بغداد نیز که به امر دوانیک (عنوان ایرانی منصور دوانیقی خلیفه دوم عباسی) توسط نویخت ایرانی ساخته شده نام برده شده است، ولی ظاهراً این بخش الحاقی است و اصل رساله در ایسران پیش از اسلام نوشته شده است. از این رساله ترجمه ای به فارسی توسط صادق هدایت صورت گرفته که در سال ششم مجله مهر به چاپ رسیده است.

متن منشور ارداویراف نامه که داستان سفر ارداویراز مغ ایرانی به جهان دیگر است و بسیاری از پژوهندگان اروپائی آنرا پیششاهنگ کمدی الهی دانته دانسته اند، در قرن هفتم هجری توسط زرتشت بهرام پژدو شاعر پارسی گوی زرتشتی شیراز به شعر پارسی برگردانیده شده است.

حماسه قیام ها

«پس از مرگ یزدگرد در سال ۳۱ هجری، ایران دیگر بصورت دولتی مستقل وجود نداشت. ولی مفهوم این امر این نبود که اعراب بر آن تسلط کامل داشتند. عملیات جنگی اعراب در مناطق شمالی و کوهستانی ایران - طبرستان و دیلم و گیلان - که مردم آنها لاجوجانه در مقابل فاتحان پایداری کردند و مدت مدیدی حیات سیاسی خویش را با استقلال ادامه دادند با مشکلات بیسابقه ای مواجه شد. بخش کوهستانی

گیلان یعنی دیلم اصولاً هیچگاه بدست اعراب مسخر نشد و پسای ایشان بدانجا نرسید. در سیستان و تخارستان تا آغاز قرن هشتم میلادی در برابر اعراب پایداری سرسختانه ای به عمل آمد. در سال ۴۱ هجری دهقانان تخارستان (ناحیه بلخ) به کمک چین پیروز فرزند یزدگرد سوم را شاه ایران اعلام کردند، زیرا امپراتوری چین که مایل نبود اراضی زیر اطاعت اعراب بیشتر توسعه پیدا کند خراسان و تخارستان را بر ضد فاتحان عرب یاری میکرد. منتها چین دور بود و کمک آن نمیتوانست مؤثر باشد. در سال ۵۵ هجری پیروز بر اثر فشار نظامی اعراب به چین پناهنده شد، ولی فرزند وی نرسه اندکی بعد به تخارستان بازگشت و پایداری مردم آن سامان را علیه اعراب سازمان داد، و این وضع بیش از ۳۰ سال ادامه یافت. سرانجام در سال ۷۰۷ میلادی، بلخ بار دیگر بدست تازیان افتاد و نرسه به چین رفت که در آنجا بطور رسمی شاه ایران شناخته میشد.

مبارزه ملی با اشغالگران عرب تقریباً بلافاصله پس از سقوط نهایی شاهنشاهی ساسانی آغاز شد، زیرا این موضوع برای توده های مردم ایران بیش از آنکه جنبه مذهبی داشته باشد جنبه ملی داشت. از زمان اسکندر یعنی از هزار سال پیش از آن ایرانیان هیچوقت سنگینی بار فرمانروائی بیگانه را بر دوش خود احساس نکرده بودند. ساخت و تازهای هیتالیان (هیاطله) در زمان ساسانی در بخشی از مشرق سرزمین ایران و خراجگزاری موقتی دربار ایران بدین قبایل جنبه ای زودگذر داشت و از نظر بخش اعظم مردم این کشور پیروزی واقعی بیگانگان بحساب نمی آمد. در عوض اشغال سرزمین پرآوازه آنان بدست بیابان نشینانی که بگفته همه مورخان شرق و غرب از نظر فرهنگ و تربیت بمراتب پایین تر از آنها بودند و توجه بدین واقعیت که از آن پس میبایست به قانون شمشیر، این بادیه نشینان سرور باشند و صاحبان واقعی آب و خاک ایران مولی و فرمانبردارشان، برایشان هم بسیار محسوس و هم بسیار دردناک بود، بخصوص آنکه این

۱ - A.U. Yakubovskii، در کتاب «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی»، ترجمه فارسی، ص ۱۵۸.

شمشیرکشان نه تنها مساوات و عدالتی را که بعداً از جانب مورخان ادعا شد برای آنان به‌مراه نیاوردند، بلکه آنچه را هم که داشتند به قانون «الحق لمن غلب» که خودشان بدان استناد میکردند از آنها گرفتند. به توصیف زرین کوب «در برابر سیل هجوم تازیان شهرها و قلعه‌های بسیار ویران گشت و خاندان‌ها و دودمان‌های زیاد بر باد رفت. نعمتها و اموال توانگران را تاراج کردند و غنایم و انفال نام نهادند. دختران و زنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و سبایا و اسرا خواندند. از پیشه‌وران و برزگران که دین مسلمانی را نپذیرفتند باج و ساوگران به زور گرفتند و جزیه نام نهادند، و همه این کارها را در سایه شمشیر و تازیانه انجام دادند که هیچکس در برابر آنها آشکارا یاری اعتراض نداشت. حد و رجم و قتل و خرق تنها جوابی بود که عرب، خاصه در عهد امویان به هرگونه اعتراضی میداد»^۱

مقاومتهای ایرانیان در برابر اشغالگران عرب تقریباً بی‌فاصله پس از شکست نظامی ایران شکل گرفت. در این مورد، همچنانکه در مورد ادامه پیگیری این مبارزات تا زمان بیرون راندن اشغالگران، شباهت خاصی میان ایران و اسپانیای مسلمان - دو کشور غیرسامی در دو منتهالیه شرقی و غربی امپراتوری عرب میتوان یافت که سرپرسی سایکس در «تاریخ ایران» خود بر آن تأکید خاص نهاده است. همانطور که این حرکت Reconquista در اسپانیای تسخیر شده عرب از ناحیه کوهستانی شمال این کشور (آستوریا) آغاز شد، جنبشهای استقلال طلبانه ایرانیان نیز از ناحیه کوهستانی شمال ایران (خراسان و طبرستان) سر برآورد، و در هر دو مورد وجوه اختلاف همانقدر از واقعیت‌های سیاسی و ملی مایه میگرفت که از واقعیت‌های فرهنگی. بهمین دلیل در سراسر امپراتوری عرب، تنها این دو کشور بودند که زبان ملی خود را به نفع زبان عرب کنار نگذاشتند و پیوندهای فرهنگی خویش را با گذشته نیز از یاد نبردند.

اساس کار ایرانیان از اواسط قرن دوم تا اوایل قرن چهارم هجری که

۱ - عبدالحسین زرین کوب در «دو قرن سکوت»، ص ۸۱.

سلسله های ایرانی دوباره در ایران بر روی کار آمدند، ایجاد افتراق عقیده بین ایرانیان با سایر مسلمانان بود تا بدین وسیله هویت ملی ایرانی را در داخل جهان اسلام محفوظ نگاه دارند. نهضت‌هایی سیاسی نظیر نهضت ابومسلم خراسانی در اوایل قرن دوم و نهضت های به آفرید و سنباد در خراسان و جهیم بن صفوان در ترمذ و اسحاق در ماوراء النهر و راوندیه و جمعیت اسب نوبتی و استاذسیس در هرات و بادغیس در سیستان و سپیدجامگان در خراسان و بابک خرم دین و سرخ پرچمان و مازیار و افشین و قیام عبدالله بن کرام، و نهضت‌هایی فکری و مذهبی چون شعوبیه و کرامیه و زیدی و صوفیه همه جلوه های مختلفی از کشمکش دائمی میان ایرانیان مغلوب و تازیان غالب بوده است^۱.



آغازگر این قیام ها، به آفرید از ایرانیان خراسان بسود که به نوشته ابوریحان بیرونی، نویسنده شرح حال او، هفت سال در چین گذرانیده بود. وی در سال ۱۲۹ هجری قیام کرد و آیین تازه ای آورد که برگرفته از آیین زرتشتی بود، ولی هدف اصلی او مبارزه با تازیان بود. بسیاری از مردم به آیین وی گرویدند، ولی نهضت ابومسلم که در این هنگام آغاز شده بود تا حد زیادی آنرا تحت الشعاع خود قرار داد. اشکال کار او در این بود که خود زرتشتیان سنتی نیز اصلاحاتی را که او در این دین آورده بود نمیپذیرفتند و آنرا بدعتی در دین میدانستند، و از این بابت نزد ابومسلم شکایت بردند. فهرست ابن الندیم که در قرن چهارم هجری نوشته شده تصریح میکند که تا آنزمان همچنان بسیاری از کسان در خراسان هواخواه او بوده اند^۲. ابوریحان در آثارالباقیه خود بتفصیل از او یاد میکند^۳. شهرستانی در ملل و نحل مینویسد که نام دیگر این فرقه سیسانیه است، و توضیح میدهد که اینان زرتشت را نیز به پیامبری میشناسند و برای شاهان باستانی که زرتشت را گرامی

۱ - عبدالرفیع حقیقت در: «نهضت‌های فکری ایرانیان»، ص ۳۳۹.

۲ - فهرست ابن ندیم، ترجمه فارسی، ص ۶۱۵.

۳ - آثارالباقیه، ترجمه فارسی، ص ۲۳۳.

داشته اند احترام فراوان قائلند^۱. ادوارد براون در تاریخ ادبیات ایران احتمال میدهد که فرقه هائی از غلاة شیعه که برای اعداد ۷ و ۱۹ اهمیت خاص قائل بوده اند از به آفرید الهام گرفته باشند^۲.

* * *

در همان سالها یکی از داعیان عباسی در خراسان بنام خدش تغییر روش داد و به تبلیغ افکار اجتماعی ایرانی با گرایش مزدکی پرداخت و این بار دعوت او در میان روستاییان خراسان با موفقیت بسیار مواجه شد. ولی والی اموی خراسان که از این بابت سخت نگران شده بود موفق شد خدش را دنبال و به حيله دستگیر کند، و برای ترسانیدن دیگران سیاست بیرحمانه ای را در مورد او اجرا کرد، بدین ترتیب که اول زبانش را کتند، بعد دستهایش را بریدند، سپس دیدگانش را میل کشیدند و کورش کردند، و سرانجام به دارش زدند^۳.

* * *

قیام سیاه جامگان ابومسلم در خراسان آغاز واقعی سلسله قیامهائی بود که همزمان با نبردهای استقلال طلبانه مشابهی در دورترین بخش امپراتوری نوحاسته عرب، یعنی در نواحی شمالی اسپانیا از جانب مبارزان آستوریا آغاز شده و در اسپانیای مسیحی «بازستانی» Reconquista نام گرفته بود. پرچمی که بدست ابومسلم برافراشته شد، تا هنگام بازیابی استقلال ایران از زیر یوغ تازیان توسط یعقوب لیث همچنان افراشته ماند، و تنها پرچمداران عوض شدند، یعنی هرکدام از آنان بهنگام از پای درافتادن آنها به جانشینی تازه نفس سپردند.

در باره اصل و نسب ابومسلم اطلاع دقیقی در دست نیست،

۱ - ملل و نحل، ص ۱۸۷.

۲ - E.G. Browne در «تاریخ ادبیات ایران»، ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۴۵۶.

۳ - A.U. Yakubovskii در «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی»، ص ۱۷۰.

نامش را بهزادان و نام پدرش را وندیداد هرمزد نوشته و او را از تبار گودرز پهلوان شاهنامه و برخی نیز از فرزندان بزرگمهر دانسته اند. نسب نامه های دوران صفوی، بنویسه خود شجره او را به آل علی رسانیده اند. بسیاری از کارهای او نشان روشن بر تمایلات زرتشتی وی دارد، هر چند که او برای پیشبرد قیام خود مناسبتر دیده بود که ادعای مسلمانی کند تا بتواند برای درهم شکستن خلافت بنی امیه، مشروعیت بنی عباس را که با ایرانیان بسیار نزدیکتر از امویان بودند بمیدان آنان آورد.

در باره مبارزات ابومسلم و پایان دردآور کسار او با یکی از بزرگترین نامردیهای تاریخ جهان و یکی از سیاهترین صفحات تاریخ خلافت اسلامی، در صفحات گذشته توضیح داده شد، و در اینجا نیازی به تکرار آن نیست.



وجه مشترک همه قیامهای دیگری که بعد از قتل نامردانه ابومسلم روی داد، خونخواهی این قهرمان ملی بود. این قیام هسا بدست سنباد، دوست نزدیک ابومسلم که از جانب تاریخ نویسان مسلمان «سنباد مجوس» نام گرفته است، آغاز شد. وی از بزرگان نیشابور بود و ثروت و مکنتی کافی داشت. نزدیکی او را با ابومسلم بدنبال اتفاقی دانسته اند که در نوع خود گویای وضعی است که استقرار عربان در ایران آنروز بوجود آورده بود. زرین کوب روایت مربوط بدان را از نسخه خطی زبده التواریخ حافظ ابرو متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی ایران در کتاب «دو قرن سکوت» خود چنین نقل کرده است: «اتفاق چنان افتاد که سنباد را پسری کوچک بود که با یکی از پسران عربان در محله بسوی آباد نیشابور به مکتب میرفت، و آن عربان چهار صد کس بودند. روزی پسر سنباد را با پسر عربی جنگ افتاد و پسر سنباد سر پسر عرب را بشکست چنانکه اثر خون بر آن ظاهر شد. پسر پیش پدرش رفت و ماجرا بگفت، اما پسر بدو گفت که این را به کسی اظهار مکن و با آن پسر دوستی دربیوند. پسر عرب با پسر سنباد دوستی آغاز کرد و بعد از آنکه دوست شدند پسر سنباد را به خانه برد و عرب کسی نزدیک پدرش فرستاد که پسرت

اینجاست بیا و او را ببر. سنباد به خانه عرب رفت، و عرب پسر او را کشته بود و بریان نهاده و عضوی بجهت سنباد بر سر سفره نهاد. چون سفره برداشتند عرب از سنباد پرسید که طعم بریان چگونه بود؟ گفت خوب بود. عرب گفت گوشت پسر خود خوردی. سنباد از این معنی بیهوش شد. چون با خود آمد از خانه عرب بیرون آمد و به پیش برادرش شد و این قضیه با وی گفت، و گفت انتقام ما مگر آن مروزی تواند کشید که این زمان خروج کرده است... پس هر دو برادر با هم پیش ابومسلم آمدند و این قصه با وی بگفتند، و ابومسلم سوگند یاد کرد که بسوی آباد را گندآباد کنم. و دو هزار مرد همراه ایشان کرد و آن دو برادر را امیر آن لشکر گردانید، و ایشان بدان دیه رفتند و آن چهار صد عرب را به تمام بکشتند و بینداختند، و همچنان میبود تا بوی گرفت و گندیده شد. و سنباد از آن پس از خواص ابومسلم بود و با وجود گبری به رسم او جامه سیاه میپوشید و شمشیر حمایل میکرد و از عقب ابومسلم در معرکه ها و جنگها میرفت»^۱

به نوشته ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان، چون خبر قتل ناجوانمردانه ابومسلم به سنباد رسید، وی در اندک زمانی اتباع زیادی جمع کرد و سمنان و دامغان و شاهرود را متصرف شد و به خزانه ابومسلم که در این شهر به امانت بود دست یافت و قصد خود را اعلام داشت که آهنگ حجاز کند و کعبه را منهدم سازد، و دیری نگذشت که جمعی بسیار از زرتشتیان طبرستان و دیگر نقاط و مزدکیان و شیعیان و مشبهه بزیر پرجم او گرد آمدند.

سه ماه از ری تا نیشابور را در تصرف داشت و پس عازم تسخیر قزوین شد و شمار لشکر او به چند هزار تن رسید. چون خبر این قیام مهیب بگوش منصور رسید، سپاهی گران مأمور دفع او کرد. در حوالی ساوه این دو رویارو شدند ولی نیروی سنباد شکست خورد. سنباد پس از این شکست خزائن ابومسلم را برداشت و بسوی طبرستان

۱ - از نسخه خطی زبدة التواریخ متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی ایران، نقل توسط عبدالحسین زرین کوب در «دو قرن سکوت»، ص ۱۴۹ و ۱۵۰.

رفت تا از اسپهبد خورشید شاهزاده ساسانی یاری گیرد، ولسی در بین طبرستان و قومس بدست شخصی بنام لویان طبری کشته شد.^۱

در باره قیام کوتاه ولی خونین سنباد طبری مینویسد که «بیشتر یاران سنباد از مردم کوهستان بودند، و منصور خلیفه چهارمین مرارالعجلی را با ده هزار کس به حرب آنان فرستاد و در بین همدان و ری میان آنان جنگ درگرفت که در آن سنباد به هزیمت شد و نزدیک شصت هزار تن از یارانش در هزیمت کشته شدند و کودکان و زنانشان اسیر گشتند و سرانجام سنباد بین طبرستان و کومش بدست لوان طبری به قتل آمد»

* * *

تقریباً بیفاصله پس از مرگ سنباد، قیام تازه ای در خراسان در سال ۱۵۰ هجری به رهبری سرداری بنام استاذسیس آغاز شد که کسانی از تاریخ نگاران اسلامی، او را پدر مراجل همسر هارون الرشید و مادر خلیفه مأمون دانسته اند.^۲

بعقیده برخی از مورخان، این نسبت بعدها ساخته شده تا نسب مأمون به بزرگان ایرانی بپیوندد. اتفاقاً مورخانی دیگر خیزران مادر هادی و هارون الرشید خلفای عباسی را دختر خود استاذسیس دانسته و نوشته اند که این زن توسط پدر ایشان مهدی به حرم آورده شده و دو فرزند ذکور از او زاده شده اند.

استاذسیس در خراسان امارت داشته و ظاهراً از حکمرانان محتشم آن سامان بوده است.^۳ حتی وقتی به قسول یعقوبی از اینکه مهدی را به ولیعهدی منصور خلیفه بشناسد سر باز زده است. بهر حال نفوذ او در حدی بوده که در اندک مدتی چند صد هزار نفر را علیه خلفای عباسی تجهیز کرده است.

طبری طی حوادث سال ۱۵۰ مینویسد: «از دیگر وقایع این سال خروج استاذسیس با مردم هرات و بادغیس و سیستان و شهرهای

۱ - تاریخ طبری، جلد ششم، وقایع سال ۱۴۹ هجری.

۲ - ابن اثیر در «کامل»، ج ۶، ص ۲۱۹.

۳ - تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۱۷۴.

دیگر خراسان بود. گویند وی نزدیک سیصد هزار مرد جنگجو در فرمان داشت و چون بر خراسان دست یافت بسوی مرو رود رفتند. ولی در جنگ نهایی با قوای خلافت، بر اثر خدعه خازم فرمانده خلیفه تارومار شدند. ظاهراً استاذسیس با فرزندانش به بغداد فرستاده شدند و در آنجا به امر خلیفه منصور به دار آویخته شدند^۱. سیمای باشکوه این مبارز در سایه روشن های دفتر تاریخ مبهم مانده است.

نهضت استاذسیس تنها سیاسی نبود، بلکه جنبه دینی نیز داشت. بعضی از خاورشناسان خواسته اند او را یکی از موعودهایی که در سنن زرتشتی ظهور آنان انتظار می‌رود بشمارند، بخصوص که وی ریشه در سرزمین سیستان داشت که باید ظهور موعودهای مزدیسنان از آنجا باشد... بعلاوه او در پایان هزاره ای قیام کرده بود. با این وجود به گفته زرین کوب بعید مینماید که ایرانیان آنزمان وی را موعودی چون سوشیدر، دیوشید ماه و سوشیانت تلقی کرده باشند^۲.

* * *

رهبر قیام بعدی اسحاق ترک سرداری خراسانی بود و تنها بدین جهت او را ترک گفتند که بفرمان ابومسلم میان ترکان به رسالت رفته بود. بعد از قتل ابومسلم به ماوراء النهر رفت و مردم آنجا را به قبول رسالت ابومسلم دعوت کرد و بدانها گفت که ابومسلم نمرده بلکه در کوه دماوند پنهان است و در آخرالزمان ظهور خواهد کرد. به نوشته الفهرست وی از نسل زیدبن علی بود و بهمین جهت خود نیز دعوی امامت داشت. به روایت دیگر الفهرست وی مدعی بود که بسا پادشاه جنیان روابطی نزدیک دارد و میگفت ابومسلم را زرتشت فرستاده بوده است ولی از پایان کار او اطلاع دقیقی در دست نیست.

* * *

۱ - تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۸۸؛ کامل، ج ۶، ص ۲۱۹؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۷۴؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۱۹۸.
۲ - دو قرن سکوت، ص ۱۵۵.

همزمان با قیام اسحاق در خراسان، افراد فرقه ای که راوندیان نامیده میشدند در خود بغداد قیامی علیه منصور خلیفه ترتیب دادند. افراد برگزیده این فرقه، در ظاهر بعنوان اینکسه روح خداوند در المنصور قاتل ابومسلم حلول کرده است و باید او را حضوراً سجده کنند به بغداد رفتند (۱۴۱ هجری) و در پیرامون قصر منصور در هاشمیه جمع شده و فریاد برآوردند که این خانه، خانه خداوند است. و ناگهان بجانب خلیفه حمله کردند، و تعداد آنان ۶۰۰ نفر بود. ولی سپاهیان به آنسو شتافتند و آنها را با شمشیر پراکنده کردند و کشتند. از آن پس اسب نوبنی بنام «فرس النوبه» در دربار عباسیان نگاهداری میشد که همیشه زین کرده حاضر بود تا در موقع ضروری مورد استفاده خلیفه قرار گیرد. به نوشته طبری این فرقه تا آغاز قرن چهاردهم هجری همچنان فعالیت داشت.^۱



حکومت شوم ابوجعفر دوانقی منصور دومین خلیفه عباسی، قاتل ابومسلم و ابن المقفع و استاذسیس و غیره، در سال ۱۵۸ هجری پایان رسید. در زمان جانشینش مهدی، هشام بن حکم خراسانی با ادعای جانشینی ابومسلم قیام کرد و این بار وی مدعی آن شد که خداوند در او حلول کرده است.

ماه نخشب که معجزه او بود، از چاهی که در قلعه سیاه بود بیرون میآمد. ایرانیان دسته دسته بدو گرویدند، و وی با پشتیبانی آنان از جیحون گذشت و به نواحی کش و نسف (نخشب) رفت و با خاقان چین وارد مکاتبه شد و از او کمک خواست. فرقه سپیدجامگان را سازمان داد و چهار سال حکومت کرد، اما سرانجام محاصره شد و در سال ۱۶۹ درگذشت. به نوشته بیرونی تا سده پنجم هجری هنوز در ماوراء النهر فرقه ای وجود داشته اند که در خفا پیرو دین المقنع بوده اند. پادشاه بخارا بنیات بن طغشاده به آیین او گرائید. سرداران

۱ - تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۰.

عرب که بچنگ او فرستاده میشدند بارها شکست خوردند و بارها خلیفه المهدی از دست او و پیروتنش به گریه در آمد.^۱

امیر هرات (سعیدالحراشی) سرانجام به قلعه سام یا سیام پایگاه او با خیانت یکی از کسان وی راه یافت، و آنگاه هشام تنوری از آتش برافروخت و خود و کسانش را در آن افکند تا زنده بدست تازیان نیفتند.

ابوالعلاء معری، در وصف ماه نخشب او شعر بسیار زیبایی سروده است. یکی از سه بخش منظومه معروف لاله رخ Lalla Rokh تامس مور شاعر ایرلندی قرن نوزدهم و داستان تاریخی استادانه ای از سعید نفیسی نیز به وصف ماجرای او اختصاص یافته اند. مقنع بر این عقیده بود که ابومسلم بر پیامبر برتری داشته است.^۲ بعضی سپیدجامگان را از خرمیان دانسته اند، برخی از زناده و برخی شیعه و برخی مزدکی، ولی جامه سپید آنها بیشتر نشان از کیش مانویان میدهد که در آن هنگام در سغد و ماوراء النهر بسیار بودند.^۳



خرمدینان فرقه ای مذهبی و در عین حال ملی بودند که در منطقه آذربایجان و پیرامون آن فعالیت داشتند و برخی از نویسندگان اسلامی آنانرا از پیروان مزدک میدانستند. این فرقه بخصوص با خلافت عباسیان و سلطه آنان بر ایران مخالف بودند و این مخالفت آنان پس از قتل ابومسلم بصورتی حاد و آشکارا در آمد. پیشوای این فرقه در زمان توطئه ناجوانمردانه مرگ ابومسلم مردی بنام جاویدان بن سهل بود که بعد از مرگ وی بابک خرمدین جانشین او شد. نسب بابک بدرستی مشخص نیست، دینوری در اخبار الطوال او را از فرزندان مطهر دخترزاده ابومسلم دانسته است ولی اکثریت مورخان مسلمان به پیروی از ابن الندیم، از قول واقدبن عمرو تمیمی گردآورنده اخبار بابک

۱ - تاریخ بلعمی، ص ۷۳۳.

۲ - کامل، ج ۶، حوادث سالهای ۱۵۹ و ۱۶۰ هجری.

۳ - فهرست ابن ندیم، ص ۲۳۷.

پدر او را روغن فروش دوره گردی از اهالی مداین بنام مرداس معرفی کرده اند که در دهکده هلال آباد آذربایجان با زنی که از یک چشم کور بود رابطه نامشروع داشت و بابک از این رابطه بوجود آمد.^۱ به تذکر زرین کوب در دو قرن سکوت، تاکید بر اینکه مادر بابک را زن بدکاره ای یک چشم و پدر او را مرداس نامی (که در پارسی کهن معنی مرد میخواره دارد و پدر ضحاک نیز همین نام را داشته است) معرفی کنند بیانگر این است که دستگاه تبلیغاتی خلافت میکوشیده است تا بابک را بصورتی هر قدر ممکن است ناخوشایندتر نشان دهد، و در راستای همین هدف کلی است که در فهرست ابن ندیم آمده است که بابک برای گروهی از مردم گاوچرانی میکرد، و روزی که در حین چرانیدن گاوان برهنه در زیر درختی به خواب رفته بود، مادرش بر او گذر کرد و دید که در زیر هر موئی از موهای سینه اش قطره خونی نمایان است، و از اینجا دانست که خونریزی بسیار در طالع اوست.^۲

علیرغم همه این دشمنی ها و بدخواهی ها، گواهی تاریخ این است که بابک خرم دین از بزرگترین قهرمانان ملی تاریخ ایران است و همواره نیز در این مقام باقی خواهد بود.

قیام بابک بر خلافت عباسی، در زمان خلافت مأمون از دژ باژ در آذربایجان که مرکز خرمدینان بود آغاز شد. طبری در این باره در وقایع سال ۲۰۱ مینویسد: «در این سال بود که بابک خرمی بر کیش جاویدانیه بیرون آمد و دعوی کرد که روان جاویدان بن سهل در او حلول کرده است و فتنه را آغاز کرد». در این قیام، لشکریان خلیفه پیسپسی شکست خوردند و قلعه های آنان یکی پس از دیگری بدست بابک افتاد. این سلسله جنگها و پیروزیها که اساس خلافت عباسی را در دوران مأمون و معتصم به لرزه در آورد، بیست سال تمام ادامه یافت و در همه نبردهای این دوران خرمدینان پیروز بودند، بطوریکه وقایع نگاران شمار کشته شدگان خلافت را تا پانصد هزار نوشته اند،

۱ - فهرست ابن ندیم، ترجمه فارسی، ص ۶۱۲.

۲ - همانجا، ص ۱۶۱۳ دو قرن سکوت، ص ۲۳۰.

هر چند که این ارقام مسلماً اغراق آمیز است^۱.

سقوط بابک نه با جنگ، بلکه با توطئه و فریب انجام گرفت و متأسفانه عامل اجرای این توطئه یک ایرانی دیگر یعنی افشین امیرزاده ایرانی بود که بخاطر رسیدن به ولایت اشروسنه خود را در خدمت مأمون گذاشت و ظاهراً اسلام آورد و از طرف خلیفه مأمور به دستیابی به بابک شد که نیروی خلافت در تمام مدت بیست سال موفق بدان نشده بود. بابک در این هنگام در جریان ائتلاف با تنوفیل امپراتور بیزانس برای لشکرکشی وی به آذربایجان بود، اما پیش از آنکه این برنامه به نتیجه برسد افشین در لباس دوست بابک را فریفت و با فرستادن پیامهای محبت آمیز و ضد خلافت او را بدام انداخت و دژ باژ را از دست او بدر آورد. بابک که موفق به فرار از دام شده بود به نزد پادشاه ارمنستان رفت، ولی او با سازش با افشین وی را دست و پا بسته به بغداد فرستاد^۲. حمیری ماجرای مرگ فجیع وی را چنین شرح داده است: «خلیفه امر به احضار بابک داد که دست و پایش در غل و زنجیر بود. از او پرسید: بابک تو هستی؟ ولی وی جواب نداد تا او چند بار سؤال خود را تکرار کرد. سرانجام گفت: آری! بابک منم. آنگاه معتصم فرمان داد که غل و زنجیر از او بردارند. بیه فرمان او دست راستش را قطع کردند تا با آن به صورتش سیلی زنند. بسابک در حالیکه خون از بدنش میریخت با دست دیگرش چهره اش را بسه خون خود رنگین کرد. خلیفه پرسید: ای سگ، این کار از چه رو میکنی؟ جواب داد از این رو که با رفتن خون بناچار چهره ام بیرنگ شود و تسو نامرد پنداری که از ترس تو رنگ باخته ام. خلیفه خشمگینانه فرمان داد که بازوی دیگرش را تیز ببرند. بابک در این هنگام بصورت خلیفه تف انداخت، و وی از جلاد خواست که خنجر خود را در پائین قلب او بمیان دنده هایش جای دهد تا عذاب لحظات مرگ او بیشتر بطول انجامد. سرانجام سرش را بردند و بر بالای نیزه کردند و به بغداد بردند

۱ - مسعودی در «التنبیه والاشراف»، ص ۳۰۵.

۲ - بدایة والنهایه، ج ۱۰، ص ۳۴۷.

تا در روی پل بزرگ دجله به دیدگاه عمومی گذارند. پس از مدتی سر را به خراسان فرستادند تا در یکایک شهرهای آن گردانده شود.^۱

در باره عقاید فرقه بابکيه و خرمدينان هر چه بما رسیده از تاريخ نويسان مسلمان رسیده است که در انتساب انواع جرایم و اتهامات بدو با یکدیگر مسابقه گذاشته اند، زیرا کتابها و نوشته های خود بابکيان پس از تصرف دژ باج جملگی توسط اعراب به آتش سوزانده شد. بغدادی در «الفرق بين الفرق» خود آنها را «باهیه» فاسدی میخواند که همه منکرات را مرتکب میشوند و همه معروفهای وحی و قرآن را منکرند.^۲ شهرستانی آنها را دنباله روان مزدک می شمارد که تحت تأثیر تعلیمات او فرائض مذهبی اسلام را ملغی کرده بودند.^۳ طبری و ابن خلدون از هماهنگی کامل عقاید خرمدينان با مزدکيان یاد میکنند که بر مساوات همه افراد و مخالفت با سرمایه داری و لزوم توزیع ثروت توانگران میان تنگدستان متکی است.^۴ مسعودی و یعقوبی تأکید میکنند که بابکيان اموال زمینداران بزرگ را می گرفتند و املاکشان را میان کشاورزان فقیر تقسیم میکردند. خواجه نظام الملک در سیاستنامه تاریخ جنبشهای بسزرگ خرمدينان را سالهای ۱۶۲ و ۱۷۱ و ۲۰۱ و ۲۱۲ و ۲۱۴ و ۲۱۸ هجری تعیین کرده است.^۵

در سال بعد از قتل بابک، مازيار اسپهبد ایرانی طبرستان بر خلیفه عصیان کرد و این بار او نیز به دسیسه خلیفه بدست عبدالله بن طاهر اسیر و به بغداد فرستاده شد، و در آنجا خلیفه او را به ضرب تازیانه کشت و جسدش را روی جسد بابک به دار آویخت.

چندی پس از آن همین معتصم خلیفه افشین را متهم کرد که در توطئه علیه او با مازيار همدست بوده است و به همین جهت او را به

۱ - تاریخ حمیری، چاپ بیروت، ص ۳۴۷.

۲ - الفرق بین الفرق، چاپ بیروت، ص ۲۴۷.

۳ - الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۴۸.

۴ - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۸۸۶؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۷۶.

۵ - سیاستنامه، چاپ تهران، ص ۲۴۸.

زندان انداخت و افشین در سال ۲۲۷ در همانجا مرد. بدین ترتیب سه سردار ایرانی که به اعتراف افشین در راه سقوط خلافت عباسی بسا یکدیگر پیمان بسته بودند، با فریبکاری خلیفه یکدیگر را در دام او انداختند و هر سه در این راه جان باختند^۱.

در ارتباط با این فاجعه، ماجرای که خواجه نظام الملک در سیاستنامه خود آورده است، از نکات عبرت انگیز تاریخ ما است:

«... و معتصم خلیفه به مجلس شراب برخاست و در حجره ای شد. زمانی در آنجا بود، پس بیرون آمد و شرابی بخورد و باز برخاست و در حجره دیگر شد، و باز بیرون آمد و شرابی بخورد، و بار سوم در حجره شد، و پس بیرون آمد و در گرمابه شد و غسل بکرد، و بر مصلی شد و دو رکعت نماز بگذاشت و به مجلس باز آمد، و گفت قاضی یحیی را که دانی این چه نماز بود؟ گفت نه. گفت نماز شکر نعمتی از نعمتهائی که خدای عز و جل امروز مرا ارزانی داشت که این ساعت از سه دختر بکارت برداشتم که هر سه دختران دشمنان من بودند: یکی دختر بابک، دیگری دختر افشین و سومی دختر مازیار گیر.»^۲

حماسه ای در طبرستان

منطقه طبرستان در پناه سلسله کوههای سر به فلک کشیده البرز و گردنه های عبورناپذیر آن، دو قرن تمام در برابر هجوم تازیان پایداری کرد و هر بار نیروهای اعزامی خلافت چنان در این سرزمینهای

۱ - در باره بابک خرم دین، علاوه بر تواریخ طبری، ابن الاثیر، یعقوبی، دیناوری، مسعودی، ابن خلدون، تنوخی، فهرست ابن الندیم و سیاستنامه نظام الملک میتوان به «بابک خرم دین» سعید نفیسی و علی میرفطوس و نیز اثر تحقیقی M. Rokaya با عنوان *Le Khurramdin et les révoltes khurramites* چاپ پاریس، ۱۹۷۵ مراجعه کرد.

در باره افشین، گذشته از تاریخ های طبری و یعقوبی و بسلاذری و بیسقی، میتوان بررسی های جالبی را در کتاب ترکستان بارتلد و در تاریخ ادبیات ایران ادوارد براون یافت.

۲ - نقل از سیاستنامه نظام الملک، چاپ تهران، ص ۱۷۷.

زندان انداخت و افشین در سال ۲۲۷ در همانجا مرد. بدین ترتیب سه سردار ایرانی که به اعتراف افشین در راه سقوط خلافت عباسی با یکدیگر پیمان بسته بودند، با فریبکاری خلیفه یکدیگر را در دام او انداختند و هر سه در این راه جان باختند.^۱

در ارتباط با این فاجعه، ماجرای که خواجه نظام الملک در سیاستنامه خود آورده است، از نکات عبرت انگیز تاریخ ما است:

«... و معتصم خلیفه به مجلس شراب برخاست و در حجره ای شد. زمانی در آنجا بود، پس بیرون آمد و شرابی بخورد و باز برخاست و در حجره دیگر شد، و باز بیرون آمد و شرابی بخورد، و بار سوم در حجره شد، و پس بیرون آمد و در گرمابه شد و غسل بکرد، و بر مصلی شد و دو رکعت نماز بگذاشت و به مجلس باز آمد، و گفت قاضی یحیی را که دانی این چه نماز بود؟ گفت نه. گفت نماز شکر نعمتی از نعمتهائی که خدای عز و جل امروز مرا ارزانی داشت که ایسن ساعت از سه دختر بکارت برداشتم که هر سه دختران دشمنان من بودند: یکی دختر بابک، دیگری دختر افشین و سومی دختر مازیار گیر.»^۲

حماسه ای در طبرستان

منطقه طبرستان در پناه سلسله کوههای سر به فلک کشیده البرز و گردنه های عبورناپذیر آن، دو قرن تمام در برابر هجوم تازیان پایداری کرد و هر بار نیروهای اعزامی خلافت چنان در این سرزمینهای

۱ - در باره بابک خرم دین، علاوه بر تواریخ طبری، ابن الاثیر، یعقوبی، دیناوری، مسعودی، ابن خلدون، تنوخی، فهرست ابن الندیم و سیاستنامه نظام الملک میتوان به «بابک خرم دین» سعید نفیسی و علی میرفطروس و نیز اثر تحقیقی M. Rokaya با عنوان *Le Khurramdin et les révoltes khurramites* چاپ پاریس، ۱۹۷۵ مراجعه کرد.

در باره افشین، گذشته از تاریخ های طبری و یعقوبی و بسلاذری و بیهقی، میتوان بررسی های جالبی را در کتاب ترکستان بارتلد و در تاریخ ادبیات ایران ادوارد براون یافت.

۲ - نقل از سیاستنامه نظام الملک، چاپ تهران، ص ۱۷۷.

کوهستانی - که درست همان موضعی را در برابر اعراب داشتند که سرزمینهای کوهستانی «آستوریا»ی اسپانیا در برابر همین اعراب داشتند - تار و مار شدند که منصور دوانقی، خلیفه مکار و بیرحم قاتل ابومسلم را چندین بار به گریه واداشتند. در تلاشی واپسین، تازیان دژ بزرگ کرگیلی طبرستانیان را دو سال و هفت ماه در محاصره گرفتند تا مدافعان آن بر اثر بیماری ویسائی که در آن افتاد از پای درآمدند، و در تصرف آن خانواده اسپهبد خورشید فرمانروان طبرستان منجمله دو دختر زیبای او آذرمیدخت و در مژه اسیر تازیان شدند و غنائمی چندان گران نصیب تازیان شد که حمل آنها به بیرون دژ هفت شبانروز به درازا انجامید^۱. خود اسپهبد که درین هنگام در بخش دیگر از طبرستان سرگرم پیکار بود با زهری که همواره در نگین انگشتری خویش داشت خود را کشت.

ولی دوران آسوده دلی دستگاه خلافت از بابت کوهستانیان مازندران دیری نپایید، زیرا مردم طبرستان به قصد جبران این فاجعه، به فرماندهی اسپهبد شروین و وندیداد هرمزد و ولاش طرحی ریختند که در یک روز و یک ساعت معین دست به شورش زنند، و ترتیب شورش نیز اینطور تعیین شد که در ساعتی معین همه مردم این ناحیه، از کوچک و بزرگ و مرد و زن با هر وسیله و حربه ای که تهیه آن برایشان ممکن باشد هریک از عمال خلافت یا افراد عرب را در شهرها، دهکده هسا، بازارها، گرمابه ها، رهگذرها مورد حمله قرار دهند و بکشند. در شب موعود بر سر کوه ها آتشیایی به علامت آغاز قیام روشن شد، و مردم که در انتظار این علامت بودند همراه با سپاه منظم اسپهبدان به فرماندهی وندیداد هرمز و اسپهبد شروین بر تازیان تاختند و پنجاه پادگان نظامی را که عریسها در نقاط مختلف مازندران ساخته بودند در یک شبانروز اشغال کردند و هزاران تن از تازیان را کشتند. نوشته اند که زنان مازندرانی شوهران عرب خود را از ریش میگرفتند و تحویل سپاهیان طبرستان میدادند تا بدست آنان کشته شوند. در این واقعه بیشتر سرداران عرب در طبرستان کشته یا

۱ - معجم البلدان، ج ۶، ص ۲۱.

فراری شدند، بجز عمرین العلاء که چون مورد غضب خلیفه بود بسه مردم طبرستان پناه آورد.

بطوریکه در تاریخ طبرستان آمده است، وندیدادهرمز در آن شب به هرمزدآباد فرود آمد. بامدادان یکی از بهترین اسبان خود را زسن و برگی زرین برنهاد و به افراد سپاه خود گفت: دانسته باشید که دشمن این است که شما دیده اید و شوکت و قوت مرا نیز دیدید. میان شما شیرمردان طبرستان کیست که این اسب آراسته را بستاند و نبرد با او را پذیرا شود؟ نخستین کسی که بسدو پاسخ داد پسر خودش وندیداد امید بود که نوجوانی در حد کودکی بود، و نصیحت های پدر و اطرافیان در این نوجوان دلیر تأثیری نبخشید. وی با تنی چند پنهانی و از بیراهه خود را به اردوگاه سالم فرغانی سردار بزرگ مهدی خلیفه عباسی معروف به شیطان فرغانی رسانید و در نبرد تن بسه تنی که فردای آن میان او و سردار کوه پیکر عرب انجام گرفت، به اتکای شور و ایمان خود و با تشویق دانی خودش کوهیار، سردار تازی را برخلاف انتظار همه حاضران بضرش شمشیر از پای درآورد. خبر این شکست در سراسر کشورهای اسلامی آنزمان پیچید و برای چندین بار خلافت عباسی را به تعجب و در عین حال به تحسین واداشت.^۱

در جنگ با فراشه زنهای طبرستان مانند جنگهای دیگر این سرزمین شرکت داشتند و کار نواختن شیپور و طبل و ایجاد وحشت در بین لشکریان عرب بعهد آنها نهاده شده بود که آنها با کامیابی بسیار انجام دادند. مهدی خلیفه عباسی با شنیدن خبر قتل فراشه و پراکنده شدن افراد او مرد بدسیرت و ستمگری را بنام روح بن حاتم به طبرستان فرستاد که او نیز کاری از پیش نبرد.^۲



در تاریخ سیستان داستان جالبی از برداشت واقعی بسیاری از ایرانیان در باره مقام مذهبی خلفای بغداد نقل شده است. بموجب ایسن

۱ - ابن اسفندیار در «تاریخ طبرستان»، چاپ تهران، ص ۱۸۴.

۲ - عبدالرفیع حقیقت در «نهضت‌های ملی ایرانیان»، ص ۲۷۵.

روایت وقتی که یعقوب لیث محمدبن طاهر را که به فرمان خلیفه در نیشابور حکومت داشت دستگیر کرد، بسیاری از فقها رأی دادند که یعقوب چون منشور امیرالمؤمنین (خلیفه) را ندارد نمیتواند بر جای او بنشیند. در پی این فتوا یعقوب جارچینی را فرستاد تا در کوچه و بازار نیشابور اعلام کنند که همه علما و فقها برای بسامداد روز بعد جهت دیدن فرمان خلیفه که به نام او صادر شده است به مرکز حکومتی او دعوت شده اند. صبح روز بعد همه آنها را با احترام پذیرفت و به حاجب گفت: «فرمان امیرالمؤمنین را بیاور تا به همگان ارائه کنیم». صاحب رفت و شمشیری یمانی را برای او آورد که یعقوب آنرا از غلاف بیرون کشید، و در میان بیم و نگرانی حاضران بدانان گفت: مپندارید که به جان کسی سوءقصدی دارم، اما شما از من عهد امیرالمؤمنین را خواستید و خواستم که بدانید که آنرا دارم! و آنگاه از آنان پرسید: مگر نه آن است که امیرالمؤمنین را نیز این تیغ به بغداد نشانده است؟^۱

آغاز مبارزه ۱۴۰۰ ساله فرهنگی

مبارزه مسلحانه با اشغالگران عرب، با همه قاطعیت خود تنها یکی از جلوه های پاسداری ایرانیان از هویت ایرانی و از فرهنگ کهن ملی خویش بود، زیرا که دوشادوش آن، مبارزه دیگری، با همان قاطعیت در راستای فرهنگی شکل گرفت که این بار میبایست حتی پس از بازیابی حاکمیت سیاسی، همچنان در زمینه اندیشه و فرهنگ ادامه یابد. وصف گویائی از آغاز این نبرد را در «دو قرن سکوت» زرین کوب چنین میتوان یسافت: «در خموشی و تاریکی وحشی و خون آلودی که در این روزگاران نزدیک دو قرن بر تاریخ ایران سابه افکند، بیهوده است که در پی یافتن برگه هایی از شعر و ادب پارسی برآییم، زیرا آنچه در آن دوره گفته و سروده میشد قصیده هایی بود که عربان در ستایش یا نکوهش بزرگان روزگار خویش میسرودند یا قطعه هایی آکنده از حماسه جنگی که بدان رجز میگفتند، و البته هیچیک از این دو گونه شعر در چنان روزگاران در زبان پارسی سبب

۱ - تاریخ سیستان، ص ۲۲۲ و ۲۲۳.

وجود نداشت، زیرا در آن روزگاران قوم ایرانی جز نقش مرگ و شکست در پیش چشم نداشت و حماسه ای برایش در کار نبود تا رجزی بسراید. ستایش زیبایی زن و مستی شراب نیز که میتوانست ماده غزل باشد تجاوزی به حرمت اسلام و مسلمانان بود، و تازه اگر هم سخنانی ازینگونه بوسیله آزاداندیشان آن روزگار گفته میشد از انجمن بیرون نمیرفت و انعکاسی نمییافت. هجو و شکایت هم که از عمده ترین مایه های شعر است در این دوره مجال ظهور نداشت، زیرا هر اعتراضی و هر شکایتی که در چنان روزگاری بزبان یکی از ایرانیان میآمد بشدت خفه میشد. خلفا حتی شاعران و گویندگانی را که به زبان تازی از مفاخر ایران و از تاریخ گذشته نیاکان خویش یاد میکردند آزار و شکنجه میدادند. در برابر مظالم و فجایعی که عربان در شهرها و روستاها بر مردم روا میداشتند نیز جای اعتراضی نبود. هر کس که در مقابل جفای تازیان نفس برمیآورد کافر و زندیق شمرده میشد و خونس بهدر میگشت. شمشیر غازیان و تازیانه حکام هرگونه صدای اعتراضی را خفه و خاموش میکرد. اگر در این دیار خاموشان صدایی برمیآمد فریاد دردناک اما ضعیف سخنوری بود که بر ویرانی شهر و دیار خویش نوحه میکرد یا ناله جانسوز زرتشتی ایران دوستی که در زیر فشار رنجها و شکنجه ها آرزو میکرد دستی خدائی از آستین غیب برآید و کشورش را از چنگ تازیان برهاند.»^۱

در سالهای انتشار مجلات ارزنده مهر و سخن، ملک الشعرا بهار و صادق هدایت، هر یک ترجمه ای را از یک متن کهن پهلوی که بصورت شعر در دهه های بعد از اشغال ایران بدست تازیان سروده شده بود در این دو مجله منتشر کردند، و اتفاقاً در همان زمان نیز ترجمه ای به زبان انگلیسی از همین قطعه توسط استاد خاورشناس فقید Bailey در مقاله ای تحقیقی با عنوان *Zoroastrian Problems in the 9th Century Books* در انگلستان بچاپ رسید. متن اصلی این قطعه به زبان پهلوی در مجموعه *Pahlavi Texts* جاماسپ آسانا در هندوستان

۱ - عبدالحسین زرین کوب در: «دو قرن سکوت»، ص ۱۱۵-۱۱۷.

به چاپ رسیده است. هم بهار و هم هدایت این قطعه را بصورت تحت اللفظی و برگردان دقیق از اصل پهلوی ترجمه کرده اند که البته از نظر زیانشناسی فوق العاده ارزنده است، ولی من در اینجا با امانتداری کمتر، این ترجمه های ایشان را بصورت متنی نقل میکنم که به نثر فارسی امروزی نزدیکتر و مأنوس تر است، زیرا مایلم خوانندگان شکوه دردآلوده نهفته در آن را آسانتر احساس کنند:

«کی باشد که پیکی از هندوستان آید

و خبر دهد که شاه بهرام از دودمان کیان
با هزار پیل و هزار پیلبان، و با آراسته درفشی به آیین خسروان،
در پیشاپیش لشکری گران با سپاه سرداران
از راه رسیده است.

مردی گسیل باید کردن با ترجمانی زیرک

که به سرزمین هندوان رود و بدو بگوید

که ما از این تازیان چه دیده ایم

که دین خویش آوردند و شاهنشاهی ما را بردند

و بگویند که دیوسیرتان که چون سگان نان خورند

چسان پادشاهی را از خسروان ما و زن و خواسته و باغ و بوستان را

از مردمان ما به ستم بستند و بر آنان جزیه برنهادند.

بنگر تا این زادگان دروغ چه کردند

که بدتر از آن چیزی در جهان نتوان کرد.»

«بدینگونه زبان تازی با پیامی که از بهشت آورده بود و بسا تیغ

آهیخته ای که هر مخالفی را به دوزخ بیم میداد، زبان خسروان و موبدان

و اندرزگران و خنیاگران کهن را در تنگنای خموشی افکند. با اینهمه اگر

چند ترانه های خسروانی و آهنگهای مغانی در برابر بانگ اذان خاموشی

گزید، لیکن نغمه های دلکش و شورانگیز پارسی اندک اندک بر حدی ها

(سروده های شتربانان حجاز) برتری یافت و موسیقی و آواز پارسی به

اندک زمان فراخنای بیابانهای عرب را نیز درنوشت و فروگرفت.»^۱

۱ - همانجا، ص ۱۱۹.

با همه سختگیریهای تازیان در مورد زبان پارسی و در مورد آنچه به هویت ایرانی این شکست خوردگان مربوط میشد، همزمان با قیام های مسلحانه علیه خلافت عرب، مبارزات فرهنگی علیه خود تازیان و «خود بزرگ بینی» تازه شکل گرفته آنان از جانب ایرانیان آغاز شد. در باره ماهیت فکری نهضتهائی از نوع قدرسه و شعوبیه و معتزله که در این دوران مایه گرفت در فصلی جداگانه سخن خواهد رفت، ولی در اینجا بمناسبت اشاره به سرود پهلوی که ترجمه آن نقل شد، نقل چند نمونه از قصاید و چکامه هایی که سخنوران ایرانی در همین سالها بزبان عربی، غالباً خطاب به بالاترین مراجع خلافت - با قبول همه خطرات مسلم آن - سروده اند، و شماری از آنها در کتاب «آغانی» ابوالفرج اصفهانی، بزرگترین جنگ شاعرانه عرب (ج ۴، ص ۴۲۳ بعد) آورده شده است، بمورد است.

یکی از این چکامه ها شعری است که شاعر ایرانی عربی زبان دربار خلیفه هشام بن عبدالملک بنام اسماعیل ابن یسار در روز بارعام خلیفه در دربار او در دمشق خوانده و در آن شاپور، انوشیروان و هرمز شاهنشاهان ایران را با «زادگان بی اصل و نسب بیابان ها» رویارو نهاده است، و با این شعر آغاز میشود که:

اصلی کریم و مجدی لایقاس به

ولی لسان کحد سیف مسموم

خلاصه ای از معنی همه چکامه این است که: «من از تخمه ای والایم که گرانمایگیش را با هیچ چیز برابر نتوان نهاد. و زبانی دارم به برندگی شمشیری زهرآلوده، که با آن مقام بلند پاک نژادان را از حاکمان بیدادگر پاسداری میکنم. کیست که همچون نوشیروان و شاپور و هرمز شایسته سرفرازی و جهانمداری باشد، سرورانی که شاهان ترک و روم به پایبوسی آستانشان روی میآوردند. اگر نیک کساوش کنی در تبار ما نیروی شیرانی را خواهی یافت که شغالان بیابانها را ترسیده است که به رویارویی آنان آیند». خلیفه، سرخورده و خشمگین فریاد زد: «آمده ای تا قصیده بخوانی یا بزرگیهای قوم خودت را به رخ من بکشی؟» و فرمان داد که قصیده سرای دربار را به دجله اندازند، ولی

بعد تغییر عقیده داد و گفت که بهتر است او را روانه همان بیابانهای بی آب و علفی کنند که وصف آنها را کرده است، تا در آنجا بیوسد. از جمله چکامه های دیگر این شاعر، قصیده دیگری است که در اغانی نقل شده و چنین آغاز میشود که: «چه توان کرد که پیشینیان من خسروانی والاگهر بودند که چشم روزگار چون آنان را ندیده بود. من از تخمه شهبسوارانم، کاش تازه بدوران رسیدگانی که بمن فخر میفروشند پیش خود می اندیشیدند که آنان از کجا آمده اند و من از کجایم؟» نمونه دیگری از این ستیزه جویی ها را در قصیده شاعر ایرانی الاصل دیگری از آغاز سده سوم هجری بنام خزیمی میتوان یافت که با این شعر آغاز میشود:

انا ابن الا کارم من نسل جم و حائر ارث ملوک العجم
«من زاده بزرگانی از نسل جمشیدم، و میراث بر شاهان ایران. از شهبسواران گرانمایه مرو و بلخ نسب میبرم و زادگان ساسان مرا بسوی خویش میخوانند. دریغا که دیوسیرتانی بی نژاده و فرومایه میان من و آنان فاصله افکنده اند. من از تبار جسم و از زادگان شاهان عجمم، مرا دانشی است که با آن میتوانم شما بی دانشان را بزانو درآورم. به بنی هاشم بگوئید که پیش از آنکه روزگار را بر آنان تنگ کنیم به بیابانهای خود بازگردند. شما را یارای آنکه چون پدران ما شاهی کنید نیست، به حجاز خود برای ملخ خواری و شترچرانی بازگردید، زیرا که پادشاهی جهان آنان را روا است که شایسته خسروی هستند».

نامی ترین این شاعران بشاربن برد تخارستانی، سخنور نایینای سده دوم هجری است که از بلندپایگان درجه اول تاریخ شعر عرب است، چنانکه شهرت سخنوریش در کوتاه مدتی سراسر امپراتوری عرب را فرا گرفت و او را مقدم الشعرای عرب نام دادند. وی از خاندان بسزرگی از شمال ایران بود و چنانکه خود نیز بارها اشاره کرده، ظاهراً از شاهزادگان تخارستان نسب میبرد. در جنگ با تازیان به اسارت گرفته شد و به مولایی یکی از افراد قبیله بنوعقیل در آمد و همراه با بقیه قبیله در بصره زیست. از کودکی نابینا بود، و بسا این وصف چون

سخنور نایب‌نای بلندپایه دیگر، ابوالعلاء معری، بیش از بسیاری از بینایان جهان بین بود. از ده سالگی به سخنوری پرداخت و تا پایان عمر بدینکار ادامه داد. وی مبتکر یک مکتب شعری است که نوآوری بیسابقه‌ای را در شعر سده دوم هجری بوجود آورد. با خلفای متعدد اموی و عباسی همزمان بود و چون تندزبان و بی پروا بود بسیاری از آنان را مورد هجا قرار داده بود. سرانجام به دستور مهدی خلیفه عباسی او را متهم به مانوی بودن کردند و بجرم زندگه به خوردن دوپست ضربه شلاق محکوم ساختند، ولی همه وقایع نگاران، از زمان خود او بر این همدستان بوده اند که عامل اصلی این اتهام و این محکومیت شعر هجوآمیزی بود که وی علیه یعقوب بن داود وزیر خلیفه مهدی بمناسبت سختگیریها و بیرحمی های او در مورد آزاداندیشان و به اصطلاح خود بنیادگرایان وقت «شکاکان» سروده بود. سخنور سالخورده این کیفر را تا به آخر تحمل نکرد، زیرا در ضربت هفتادم جان سپرد. بطوریکه ابن ندیم مینویسد، در مراسم باشکوه خاک سپارش تقریباً همه مردم بصره شرکت جستند^۱. از زمره چکامه های این شاعر نامی سده دوم هجری، قطعه ای است که با این بیت شروع میشود:

خلیلی یا انام علی اقتسار ولایت آبی علی مولی و جار

و مضمون همه قصیده را چنین خلاصه میتوان کرد که:

ما نه زور میگوییم و نه زیر بار زور میرویم. جامه های فاخر میپوشیم و با بزرگان باده نوشی میکنیم، و تو شترچران که مادر و پدرت در بیابان به دنیایت آورده اند، با همه نادانی و فرومایگیت بر ما برتری میجویی، در حالیکه اگر در کمال تشنگی گواراترین آب را بنوشی گوارایی آنرا درک نکنی. کار تو شکار سوسمار و صید موش و دیدن بدنبال خاریستان است، و بردن بزها به بیابان سوزان. جای فخرفروشی و برتری جویی تو میان سگها و خوکها است، و گناهی بزرگ است اگر خواهی خود را با من برابر گذاری. بهر حال خداوند ترا

۱ - فهرست ابن ندیم، ص ۱۱۹.

در حماقتت پای برجا گذارد، زیرا که من برای رفع این حماقت کمکی بتو نخواهم کرد». از لطایف جالبی که بارها از وی نقل شده این شعر اوست که: نمیدانم چگونه از لطفی که خداوند با نابینایی من در مسورد من مبذول داشته است شکر او را بگویم، زیرا از این راه بمن که از آزادگانم امکان آن داده است که صبح تا شام روی منحسوس سوسمار خوارانی را که برایشان چیزی جز تنفر احساس نمیکنم نبینم.

۴

کارنامه ۱۴۰۰ ساله خلافت‌های اسلامی

و زندگینامه ۱۴۴ «امیرالمؤمنین» عرب و ترک
که همگی «خليفة الله في الارض» خوانده شدند
(۱۱ - ۱۳۴۲ هجری)

از سال یازدهم تا نیمه قرن چهاردهم هجری، اسلامی که به سفارش ابوبکر و عمر در ارتباط با نیازهای آنروز خلافت عرب ساخته شده و شکل گرفته بود، به کارگردانی مشترک دستگاههای خلافت و حکومتها و روحانیت هایی اداره شد که هر سه در مسیر واحدی حرکت میکردند: اصول زیربنایی این اسلام دو عامل تعیین کننده قدرت و غنیمت بود، و برای آنچه میباید وجه مشخص اساسی یک مذهب باشد، یعنی اخلاق و عدالت و معنویت، جایی در آن منظور نشده بود. بدین جهت و قتیکه امروز، پس از گذشت ۱۴۰۰ سال، و با توجه به همه فراز و نشیب های این تاریخ، کارنامه های کارگردانان ارکان سه گانه چنین اسلامی ورق زده میشود، نخستین واقعیتی که در این هر سه کارنامه بچشم میخورد این است که در این چهارده قرن، در هیچ مقطع زمانی و هیچ مقطع مکانی در جهان پهناور اسلام، چیزی جز اندیشه کسب قدرت بهر قیمت، همراه با حفظ قدرت بهر قیمت، و سودجویی و غارتگری از هر طریق، چه در نزد امیرالمؤمنین های مدعی نمایندگی تام الاختیار خداوند در روی زمین، چه در نزد شمشیرکشان عرب و ترک و تاتار و ترکمن و مملوک مدعی اسلام پنااهی، و چه در نزد مدعیان دستار بر سر «بیضه داری» دین بعنوان انگیزه وجود نداشته و هیچوقت «اسلام ناب محمدی» جز بصورت ابزاری در خدمت جنگ قدرتها و سودجویی های اینان به کار گرفته نشده است. بیش از نیم قرن پیش، علی دشتی در کتاب «۲۳ سال» خود نوشت: «اگر نیک بنگریم تاریخ اسلام جز تاریخ رسیدن به قدرت نیست. تلاش مستمری است که ریاست طلبان در راه وصول به امارت و سلطنت بکار بسته اند و دیانت اسلام وسیله بوده است نه هدف». شاید تذکر این واقعیت نیز، با همه تلخی آن، ضروری باشد که در میان همه مذاهب بزرگ جهان امروز، هیچکدام به اندازه اسلام با کمبود مزمن اصالت و معنویت مذهبی در زمینه ترانامه هزار و چهار صد ساله کارگردانان حکومتی و روحانی آن مواجه نیستند، زیرا هیچکدام از آنها از همان آغاز کار خود با

چنین بی پروایی در خدمت منافع خصوصی مورد بهره برداری قرار نگرفته اند.

برای آگاهی خواننده کنجکاو این کتاب بر آنچه در این چهارده قرن، اسلام چماقدار (که هم امروز ملت ما با یکی از زشت ترین جلوه های آن رویاروست) چه بر سر مسلمانان و چه بر سر خود اسلام آورده است، سه فصل آینده این کتاب بترتیب به کارنامه های خلفا، کارنامه حکومتها و کارنامه روحانیت ها در دنیای اسلام بویژه در ایران خود ما اختصاص یافته است، و من کوشیده ام تا در آنها ترازنامه ای کلی را، تا آنجا که صفحات محدود کتاب اجازه میدهد، از ماجرای ۱۴۰۰ ساله هرکدام از آنها ارائه کنم، با این توضیح که در این مرور هدف من تاریخ نگاری بصورت سنتی نیست، تنها انگشت نهادن بر نقاط ضعفی است که حقاً نمیباید در کارنامه بیضه داران سوگند خورده شرع جایی داشته باشند. شاید بدین تذکر دیگر اصولاً نیازی نباشد که همه آنچه در این سه کارنامه خواهید خواند با استناد کامل به منابع معتبر شرقی و غربی (که مشخصات هرکدام را در زیر خود صفحات خواهید یافت) نوشته شده است.

* * *

از سال ۱۱ تا سال ۱۳۴۲ هجری (که طی آن به خلافت چهار صد ساله عثمانی پایان داده شد و دیگر خلافتی اسلامی بجای آن نیامد) دنیای اسلام پیوسته به ریاست مذهبی خلفایی اداره شده که از جانب اکثریت عظیم مسلمانان جانشینان پیامبر در روی زمین دانسته شده و امیرالمؤمنین خوانده شده اند. از این خلفا ۴ نفر خلفای راشدین، ۱۴ نفر خلفای بنی امیه، ۳۷ نفر خلفای عباسی بغداد، ۲۲ نفر خلفای عباسی مصر، ۱۶ نفر خلفای اموی اندلس، ۱۷ نفر خلفای فاطمی شمال افریقا و ۳۴ نفر خلفای عثمانی بوده اند که جمعاً ۱۴۴ «امیرالمؤمنین» را شامل میشوند. به موازات آنان در جهان مسیحیت نیز ۲۶۳ پاپ کاتولیک در طول نزدیک به دو هزار سال به جانشینی عیسی مسیح بر سر کار آمده اند.

نحوه روی کار آمدن جانشینان عیسی و روی کار آمدن جانشینان محمد، با آنکه هر دوی آنها دعوی وکالت از جانب خدایبی واحد را داشته اند، و با آنکه هم این و هم آن انبیای تورات را پیامبران مشترک خود و ایدئولوژی تورات را ایدئولوژی مورد قبول خویش می‌شناخته اند، در عمل مطلقاً مشابه یکدیگر نبوده است. نحوه ایفای این دو وکالت نیز بکلی جدا از یکدیگر بوده است، زیرا که اگر تساریخ کلیسای مسیح با شهادت تقریباً همه ۳۳ پاپ اولیه آن در طول سیصد سال نخستین آغاز میشود، تاریخ خلافت اسلامی از همان روز اول با قدرت و حاکمیت بیچون و چرای خلفا همراه بوده است و حتی نام یک خلیفه در این تاریخ ثبت نشده است که بدست نامسلمانان کشته شده باشد.

نخستین جانشین عیسی، پطروس مقدس (سنت پیتر، سن پیر) که خود عیسی پیش از رفتن به صلیب کلیسای خود را بدست او سپرده بود، اولین پاپ از سلسله پاپهایی بود که در این مقام کشته شدند. مرگ وی در یکی از سالهای ۶۴ تا ۶۷ مسیحی در زمان نرون و بدنبال واقعه معروف آتش سوزی رم روی داد که نرون خود مسبب آن بود، ولی در برابر طغیان عمومی، جامعه مسیحیان رم را مسئول این آتش سوزی اعلام کرد تا خطر را از خود دور کرده باشد.

این جامعه مسیحی در آن هنگام مرکب از هزاران نفر از افراد محروم و غالباً برده و ستمکشی بود که در جامعه اشرافی فاسد و منحط آنروز این امپراتوری قشر بسیار بزرگی را تشکیل میدادند. بهمین جهت پیام مسیحیت که بعد از مرگ عیسی بوسیله نخستین گروههای مسیحی از فلسطین برای ایشان برده شده بود در میان آنان محیط مساعدی برای شنیده شدن داشت. در آغاز این آئین تازه یکی از مذاهب مختلف و متعددی تلقی شد که از جانب ملتهای گوناگون عضو امپراتوری به داخل رم راه یافته بودند و دستگاه حکومتی که خود عمدتاً به آئین ایرانی میترا گرایش داشت مانعی در راه استقرار هیچیک از آنها ایجاد نمیکرد. ولی اندک اندک رسوخ مسیحیت در میان طبقات محروم نگرانی امکان بروز یک عصیان اجتماعی را برای

طبقه اشرافی حاکم بوجود آورد، بخصوص با توجه به اینکه پیروان این آئین تازه خود را از همه آنهای دیگر جدا نگاه میداشتند و تا آنجا که میتوانستند از شرکت در مراسم مذهبی خدایان امپراتوری سر باز میزدند. این امر شیوع تهمت های عجیب و غریبی را در باره آنها باعث شد که بهره گیریهایی از قبیل آنچه را که نرون در حریق رم از این شایعات کرد آسان میکرد. بعدها ترتولیانوس مورخ نامی رومی در این باره نوشت: «مدتها است که ما رومیان عادت کرده ایم هر بلای آسمانی و زمینی را که به ما روی میآورد به گردن مسیحیان بیندازیم. وقتی که لژیونهای ما طاعون را همراه خود از شرق به اروپا آوردند گفتیم که جادوی مسیحیان آنها را برای ما فرستاده است. وقتی هم که ژرمن ها از دانوب گذشتند باز گفتیم که نحوست مسیحی ها راه را بر آنها گشوده است. وقتی که رودخانه تیبر در رم طغیان میکند فریاد برمیآوریم که مسیحی ها را به دهان شیرها بیندازید، و وقتی هم که رود نیل در مصر بموقع طغیان نمیکند باز فریاد برمیآوریم که مسیحی ها را به دهان شیرها بیندازید»^۱.

در روزها و هفته های بعد از آتش سوزی رم هزاران مسیحی در سیرک های رم و بقیه سرزمینهای امپراتوری به کام شیران گرسنه افکنده شدند که همه آنها قربانی شدن خود را سرودخوانان استقبال کردند. به نوشته Antonio Bosio یکی دیگر از مورخان کهن: «دسته دسته آنها با ایمانی تزلزل ناپذیر به پیشباز مرگ رفتند، زیرا این مرگ خونین برای آنان حکم تعمیم خون را داشت». Catacombe های معروف مسیحیان در رم و ناپل و شهرهای بزرگ دیگر، که بصورت پناهگاههایی زیرزمینی برای پناه بردن مسیحیان بدانها در دورانهای تعقیب و آزار ساخته میشد و در عین حال گورستان های دسته جمعی آنان بود یادگار این دورانند. کاتاکومب های رم که در عمق شش تا هجده متری زیر زمین حفر شده اند یک مساحت ۲۴۰ هکتاری را

۱ - Quintus tertullianus در De praescriptione haereticorum، فصل

هجدهم، بند ۱۸.

شامل میشوند که در سیصد سال اول مسیحیت ده ها هزار جسد مسیحیان را در خود جای دادند و فقط در قرون بعد این اجساد از آنها بیرون آورده شدند و به کلیساها انتقال یافتند. به نوشته Tacite مورخ نامی: «... سازمانهای حکومتی و مذهبی رم اکتفا بدان نکردند که مسیحیان را بکشند، بلکه تمام ابداعات تازه را بکار بردند که آنها را هر چه بیرحمانه تر بکشند. آنان را در پوست حیوانات جا دادند تا سگهای درنده بهتر پاره شان کنند، یا به صلیب هایی بستند که با ماده ای قابل اشتعال چرب شده بودند، و در آغاز شب، این صلیب های افروخته مثل مشعل شب را روشن میکردند. نرون برای اینکار باغهای سلطنتی خود را در اختیار عمومی گذاشته بود»^۱.

سرکوبگرهای وسیع در دورانهای مختلف در امپراتوری رم تکرار شد که مهمترین آنها در زمان امپراتوری دومیسیانوس در سال ۹۵ و در زمان امپراتوری های ترایانوس (تراژان) در سال ۱۱۲، مارکوس آورلیوس (مارک اورل) در ۱۸۰، والرینوس در ۲۵۸ و دیوکلسیانوس در سالهای ۳۰۳ تا ۳۰۵ بود. در این سرکوبگرها هزاران مسیحی کشته شدند، کتابها و نوشته هایشان سوزانده و کلیسایشان ویران شد، و این وضع تا سال ۳۱۳ که کنستانتینوس امپراتور رم مسیحیت را مذهب دولتی شناخت و بخصوص سال ۳۸۰ که تثودوزیوس آنرا مذهب رسمی امپراتوری اعلام کرد ادامه یافت. این سال به نوشته ولتر سال تولد مسیحیت کلیسا و سال مرگ مسیحیت عیسی بود^۲، زیرا از این هنگام بود که شمشیر در دست کلیسا گذاشته شد، و طبق قانون کلی همه مذاهب از آن ببعد سرکوب شدگان در جامه سرکوبگران بمیدان آمدند. در سیصد ساله

۱ - Cornelius Tacitus در Annalis، چاپ میلان، ج ۱۵، ص ۴۴، P. Maraval،
در Les persécutions des chrétiens durant les quatre premiers siècles،
چاپ پاریس، ۱۹۹۲، Pierre-Marie Beaudé، در: Premiers chrétiens،
premiers martyrs، چاپ پاریس، ۱۹۹۳.

۲ - Voltaire در Histoire de l'établissement du christianisme، پاریس،
۱۷۷۷.

نخستین، در جامعه مسیحیتی که با انجیل و Catacombe مشخص
میشد، ۳۶ پاپ به جانشینی پطروس بر سر کار آمدند که یکی پس از
دیگری به صف قربانیان پیشین پیوستند: خود پطروس در گرماگرم
آتش سوزی رم به امر نرون در بالای تپه واتیکسان، در محل کنونی
کلیسای سن پیر، بصورت واژگونه، یعنی سر به پائین، به صلیب کشیده
شد. از ۳۵ پاپ بعد از او ۲۰ نفر گردن زده شدند، دو نفر به دریا
انداخته شدند، دو نفر در کار با اعمال شاقه در معادن مردند، یک نفر
زنده زنده در چاه انداخته شد، چهار نفر زیر شکنجه جان سپردند، یک
نفر روی تنور کباب شد، جسد یک نفر نیز که معلوم نبود به چه صورت
مرده است بعدها در کاتاکومب پیدا شد. از هیچکدام از این ۳۶ نفر
پس از مرگشان دینار و درمی بر جای نماند.^۱

... در جهان اسلام، امیرالمؤمنین ها از همان نفر اول و از همان
روز اول، کار خود را از آنجایی آغاز کردند که پاپهای کلیسای چماقدار
از بعد از سال ۳۸۰ مسیحی آغاز کرده بودند، یعنی از همان اول
شمشیر را در جای قرآن گذاشتند، همانطور که کلیسای دست پرورده
امپراتوری چماق را در جای انجیل گذاشته بود. در نهایت امر، این
خلفای شمشیرکش با مرگی چندان دلپذیرتر از مرگ پاپهای سیصد
ساله اولیه تاریخ مسیحیت از جهان نرفتند، فقط با مرگهایی بسیار
بی افتخارتر از جهان رفتند. در طول سیصد ساله اول خلافت، ۵
امیرالمؤمنین بضرر شمشیر خود مسلمانان (و نه دشمنان اسلام)
کشته شدند، ۵ نفر بدست جانشینان خودشان مسموم شدند، ۲ نفر در
بستر خواب، یکی بدست زن و دیگری بدست مادر خود خفه شدند، ۲
نفر با توطئه نزدیکانشان در حمام داغ کباب شدند، ۳ نفر از افسراط در
مقاربت و ۲ نفر از افسراط در باده نوشی و یک نفر از پرخواری مردند،
غلامان ترک خلافت یک خلیفه را در یک جلسه همجنس بازی قطعه
قطعه کردند و بیضه خلیفه دیگر را آنقدر کوبیدند که مرد و به دهان
خلیفه دیگر آنقدر آب نمک ریختند تا خفه شد، به چشم سه خلیفه میل

۱ - Charles le Brun (ed.) در Les Papes, de Saint-Pierre à Jean-Paul II.

کشیدند و کورشان کردند، یک خلیفه در حال گدایی در مسجدی مرد و یک نفر دیگر نیز در حین کبوتریازی از جهان رفت. از میان آنهایی هم که به مرگ طبیعی مردند، اجساد چهارده خلیفه اموی به فرمان نخستین خلیفه عباسی از گورهایشان بیرون کشیده شدند و بعد از تازیانه خوردن در آتش سوزانیده شدند.

داستان زندگی این امیرالمؤمنین های پدرکش و برادرکش و همجنس باز و ابنه ای و میخواره و در حد اعلا دروغگو و توطئه گر و فاسد، نه تنها داستان مردان خدا و رهبران مذهبی نیست، بلکه از زشت ترین داستانهای روزمره جهان ما نیز زشت تر و ننگین تر است، و اگر توضیح بیشتری در این باره لازم باشد بهتر است به فهرست کوتاهی که بر اساس منابع متعدد شرقی و غربی در صفحات بعد نقل شده است نظر افکنید. در این فهرست بخاطر امانت داری تاریخی از چهار خلیفه نخستین (خلفای راشدین) نیز نام برده ام، ولی تصریح این نکته را لازم میدانم که صفحات واقعاً سیاه این فهرست از خلیفه پنجم به بعد آغاز میشود، و حقاً نمیباید برای خلفای چهارگانه اول - حتی خلیفه بحث برانگیز سوم - جای زیادی در این فهرست جنایت و تزویر منظور داشت.



تاریخ واقعی زندگی هیچکدام از ۱۴۴ خلیفه ای را که در طول تاریخ ۱۴۰۰ ساله اسلامی بر سر کار آمده اند در تواریخ خود جهان اسلام، هر قدر هم معتبر باشند، نمیباید جست، زیرا که تقریباً همه این تاریخ ها با جانبگیریهای آشکار نوشته شده اند و بهمین جهت بررسیهای بیطرفانه تر را میباید در آثار تحقیقی مختلفی که محققان غربی و غیرمسلمان در دو قرن گذشته در این زمینه بچاپ رسانیده اند جستجو کرد.

فهرستی از مهمترین این کتابها در ارتباط با تاریخ خلافتها و خلفا در آغاز کتاب حاضر نقل شد. مشخصات شماری دیگر از این تاریخ های خلفا را که توسط پژوهشگران جهان غرب بچاپ رسیده اند

و در نگارش این کتاب مورد مراجعه من بوده اند در کتابشناسی تکمیلی پایان کتاب خواهید یافت. مشخصات منابع شرقی در این زمینه نیز همه جا در زیر خود صفحات نقل شده اند.

* * *

عبداله بن ابی قحافه، ابوبکر، نخستین خلیفه تاریخ اسلام، بازرگانی از اهالی مکه و از خاندان قریش بود. به نوشته مورخان شیعه در آغاز عبدالکعبه نام داشت، ولی پس از گرایش او به اسلام این نام از جانب محمد به عبدالله تغییر داده شد. از نخستین کسانی بود که پیامبری محمد را پذیرفت، هرچند گفته شده است که آشنایی او با پیامبر اسلام از پیش از اعلام بعثت وی آغاز شده بود. ثروت او در سیره های نخستین چهل هزار درهم برآورد شده است که البته او را در صفوف مقدم ثروتمندان مکه جای نمیداد، ولی ضامن زندگی مرفهی برای او بود. در اولین سالهای اسلام لقب عتیق داشت، ولی چون وی نخستین کسی از مسلمانان بود که سفر معراج شبانه پیامبر را از مکه به بیت المقدس بی چون و چرا پذیرفت این لقب به صدیق تغییر داده شد و از آن پس تا به آخر این لقب را حفظ کرد. وقتی که محمد گروه اولیه مسلمانان را بمنظور حفظ آنها از خطراتی که در مکه متوجه آنان بود به حبشه فرستاد، ابوبکر در مکه در کنار او باقی ماند و در هنگام مهاجرت پنهانی محمد از مکه به مدینه نیز، وی تنها همسفری بود که پیامبر در این سفر پر خطر برای خود برگزید، و اشاره ای که در آیه چهلهم سوره توبه بدین موضوع شده، از آن پس حیثیت فراوانی برای ابوبکر ایجاد کرد. امتیاز دیگر او ازدواج پیامبر با دختر زیبای وی عایشه بود که در هنگام زناشویی نه سال بیشتر نداشت و تنها دختر دوشیزه در میان همه زنانی بود که پیامبر در زندگانی خود با آنها ازدواج کرد. در عوض پسرش عبدالرحمن از قبول اسلام سر باز زد و در مکه ماند و در جنگهای بدر و احد در سپاه قریش با مسلمانان

۱ - مقاله «ابوبکر» در Encyclopaedia Universalis چاپ ۱۹۹۷، ص ۲۱.

جنگید، و فقط اندکی پیش از تصرف مکه بدست محمد او نیز اسلام آورد. در سفر جنگی سال هشتم هجری به مکه که منجر به تصرف این شهر شد، ولی تا آخرین مراحل هدف واقعی از این سفر پنهان نگاه داشته شده بود، ابوبکر نخستین کسی بود که پیامبر برنامه جنگی خود را با او در میان نهاد. در هنگام بیماری مهلک سال دهم هجری پیامبر نیز او بود که به نمایندگی از جانب محمد اقامه نماز جماعت کرد، و همین موضوع در شورای تعیین جانشینی پیامبر (سقیفه بنی ساعده) دلیل بر این شناخته شد که پیامبر او را به جانشینی خود برگزیده است. در این شورا بین گرایشهای مختلفی از جانب هواداران علی، پسر عم و داماد محمد، و گروه انصار، با آنچه «تریومویرای» ابوبکر و عمر و ابوعبیده (سه صحابی برجسته محمد) شناخته شده است اصطکاکهای شدیدی روی داد که سرانجام منجر به تعیین ابوبکر در مقام «خلیفه رسول الله» شد و بدین ترتیب برای اولین بار در تاریخ اسلام مقامی بنام خلافت پایه گذاری شد. در باره مبارزه دو ساله خلافت ابوبکر با شورشیان «رده» که بلافاصله پس از درگذشت پیامبر بیعت خود را با حکومت اسلامی پس گرفتند در صفحات پیشین توضیح داده شده است.

ابوبکر پس از دو سال و سه ماه خلافت در مدینه درگذشت. هنگام مرگ مانند خود پیامبر ۶۳ سال داشت.^۱



عمر بن خطاب، دومین خلیفه تاریخ اسلام، و اولین کسی از خلفا

۱ - برای بررسی بیشتر: طبری، ج ۱، حوادث سال یازدهم هجری؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۱۹، ۱۵۲، ۲۰۲؛ فتوح البلدان بلاذری، ص ۹۶-۱۰۲ و ۴۵۰؛ مروج الذهب مسعودی، چاپ پاریس، ج ۴، ص ۱۷۳-۱۹۰؛ اسدالغابه ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۵-۲۲۴؛ E. Sachau در: Der erste Chalife Abu Bekr, eine Charakter Studie، نشریه آکادمی پروسی علوم طبیعی، ۱۹۰۳؛ C. Becker در: Islamstudien، لایپتسیک، ۱۹۲۴، ج ۱، ص ۶۶-۲۸۲؛ N. Abbott در Aïcha the beloved of Mohamed، شیکاگو، ۱۹۴۲.

که لقب امیرالمؤمنین گرفت (و این عنوان از آن پس به همه خلفا تعمیم یافت)، از نظر بسیاری از محققان پایه گذار واقعی حکومت اسلامی است و عملاً همان نقشی را در اسلام دارد که سن پول (پانولوس) در تاریخ مسیحیت دارد. همچنانکه سن پول در آغاز دشمن سوگند خورده عیسی بود، عمر نیز دشمن سرسخت محمد و نخستین پیروان او در مکه بود، و در این راستا سفیر قریش در نزد دشمنان اسلام شناسخته میشد. مردی خشن، ستیزه جو، مصمم و مبارز بود که در قبیله قریش، بخصوص در تیره عدی بن کعب که وی بدان وابسته بود از او حساب میبردند. روزی که عازم خانه یکی از اعراب سرشناس مکه بود تا اجتماع گروه اولیه مسلمانان را که محرمانه در آنجا بدور هم گرد میآمدند بر هم زند، کسی از آشنایانش در راه با نیشخند بدو گفت که وقتیکه خواهر خودت و شوهرش جزو مسلمانها هستند به دیگران چه ایرادی میتوانی گرفت؟ عمر راه عوض کرد و به خانه برادرش رفت تا اگر این حرف درست باشد هر دوی آنها را بکشد، و چون درست در موقعی بدانجا رسید که این دو آیاتی از سوره طه را میخواندند خواهرش را چنان سیلی زد که خون از دماغش جاری شد. ولی عمر از این منظره به رقت در آمد، و وقتی که خودش نیز این آیات را خواند تحت تأثیر قرار گرفت و از همانجا به خانه محمد رفت و بدست او مسلمان شد. در این هنگام شمار مسلمانان در مکه ۴۵ مرد و ۲۱ زن بود.

مسلمان شدن عمر قدرت بسیاری به جامعه نوحاسته اسلامی بخشید، و از آن پس عمر در مکه و در مدینه همواره در کنار پیامبر بود و در عملیات جنگی او نیز شراکت داشت. بعد از درگذشت محمد، سرعت عمل و تدبیر عمر در بیعت با ابوبکر مدعیان دیگر خلافت را در برابر امر انجام شده قرار داد و مخالفتهای طرفداران خلافت علی یا شخصیت های دیگر را خنثی کرد. در تمام دوران خلافت ابوبکر نیز عملاً عمر رهبری کارهای خلافت منجمله جنگهای رده را بعهده داشت. پس از مرگ ابوبکر دیگر تشکیل شورایی برای تعیین جانشین او ضرورت نیافت، زیرا ابوبکر بموجب وصیتنامه ای که به تقریر او توسط عثمان نوشته شده بود عمر را به جانشینی خویش تعیین کرده بود.

مهمترین کاری که در زمان خلافت عمر بن خطاب انجام گرفت شروع جهانگشایی اسلامی بود، که بصورت حملات غارتگرانه برای تحصیل غنیمت آغاز شد، و بعد، احتمالاً علیرغم خواست خود او و عمدتاً به ابتکار سران سپاه عرب، بصورت فتوحات استعماری ادامه یافت. هنگامیکه عمر در دهمین سال خلافت خود بدست فیروز (ابولؤلؤ) غلام ایرانی مغیره بن شعبه در مدینه کشته شد ارتش عرب عراق و سوریه و غرب و جنوب ایران و سراسر مصر را فتح کرده بود و هنگام کشته شدن وی سپاهیان به نزدیکی ری رسیده بودند.

چنانکه گفته شد عمر اولین خلیفه ای است که امیرالمؤمنین خوانده شد. در آغاز، به اقتدا از ابوبکر که خلیفه رسول الله نامیده میشد وی را خلیفه خلیفه رسول الله میخواندند، که عنوانی نامأنوس بود، ولی یکروز در اجتماعی در مسجد مدینه عربی او را امیر مؤمنان خطاب کرد، و این عنوان از همانوقت برای خلیفه برگزیده شد.

از نظر خانوادگی عمر از جانب حفصه دختر خود که به همسری محمد درآمده بسود پدر زن پیامبر و از جانب ام کلثوم یکی از زوجه‌های خودش که دختر علی بود، داماد علی بن ابیطالب بود. ظاهراً از این همسر پسری نیز داشت که در طفولیت درگذشت.

مدت خلافت عمر ده سال و چند ماه بود و با اجازه عایشه او را کنار پیامبر و ابوبکر بخاک سپردند. وی بخلاف ابوبکر جانشین مشخصی برای خود تعیین نکرد و در عوض شش نفر از صحابه پیامبر، علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص را برای خلافت پیشنهاد کرد که خودشان یکی را از میان خویش بدین سمت برگزینند، و در این شورا بود که عثمان به خلافت برگزیده شد.^۱

* * *

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۱۳ تا ۲۳ هجری؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۰۲-۲۲۰؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۹۱-۲۳۰؛ فتوح البلدان، ص ۱۱۰-۱۳۰؛ L. Caetani در Annali dell' Islam، ج ۳ و ۴؛ E. Sachau در Über den Zweiten Chalifen Omar; ein Charakterbild aus der ältesten Geschichte des Islams، نشریه آکادمی پروسی علوم، برلین، ۱۹۰۲؛ A.J. Wensink در A Handbook of early Muhammedan Tradition، بخش مربوط به خلیفه عمر، لندن، ۱۹۲۷.

سومین خلیفه از خلفای راشدین، عثمان بن عفان بود که به جانشینی عمر بن خطاب بر مسند خلافت نشست و دوازده سال در این مقام باقی ماند. از صحابه درجه اول پیامبر و یکی از ده «بهشتی» عشره مبشره بود و لقب پراعتبار «ذوالنورین» را داشت، زیرا از جانب دو تن از همسران خود رقیه و ام کلثوم که هر دو دختران محمد بودند داماد مضاعف پیامبر به حساب می‌آمد. هیچیک از این دو همسر فرزندی برای عثمان نیاوردند.

عثمان در سالهای پیش از اسلام بازرگانی ثروتمند از خاندان بنی امیه بود که در مکه میزیست و چند سال پیش از هجرت محمد از مکه به مدینه، احتمالاً همزمان با ازدواج خود با رقیه، اسلام آورد. وقتیکه پیامبر گروه مسلمانان اولیه را برای مصونیت از آزار قریشیان از مکه به کشور مسیحی حبشه به مهاجرت فرستاد عثمان سرپرست آنان بود و رقیه همسر او نیز در این سفر با وی همراه بود. پس از هجرت به یثرب، عثمان به همراه سایر مسلمانانی که به حبشه رفته بودند به مدینه بازگشت و در جنگ بدر شرکت جست و همزمان با همین جنگ همسر او نیز درگذشت و عثمان اندکی بعد خواهر کوچکتر رقیه ام کلثوم را به زنی گرفت. در دوران مدنی خود پیامبر و دوره های خلافت ابوبکر و عمر وی نقش مهمی در جریان امور نداشت، ولی چون عمر او را در وصیتنامه خود یکی از شش نفر مورد نظرش برای جانشینی خویش شمرده بود وی در این شورا شرکت کرد و وضعی پیش آمد که در انتخاب نهایی میان او و علی بن ابیطالب، عثمان که در این هنگام هفتاد ساله بود به خلافت برگزیده شد. ولی این انتخاب در عمل انتخاب خوبی از کار درنیامد، زیرا عثمان در دوران خلافت خود پیوسته به طرفداری از منافع خویشاوندان و هم قبیله‌گان بنی امیه خود عمل کرد و بدین ترتیب تخم نارضایی فراوانی را در میان مسلمانانی که بدین تبعیض معترض بودند در جامعه اسلامی پاشید که سرانجام به شورش فراگیر علیه خود او انجامید، و چون وی طبق پیشنهاد شورشیان حاضر به کناره گیری از خلافت نشد، اینان که علاوه بر شورشیان خود مدینه ناراضیان شهرهای متعدد دیگر را نیز شامل

میشدند خانه او را محاصره کردند و در هجدهم ذیحجه سال ۳۵ هجری در همانجا به قتلش رساندند. با مرگ عثمان دوران «تقدس» خلافت نیز به پایان رسید و از آن پس این مقام بازیچه حسابگریها و توطئه ها و فسادها و سرچشمه جنایتها و کشتارها و قساوتها و فریبکاریهایی چنان فراگیر و بیوقفه شد که نظیر آنها را، در چنین ابعادی و با چنین کیفیتی، نه تنها در تاریخ هیچیک از آئین های اساطیری یا توحیدی دیگر نمیتوان یافت، بلکه در تاریخ دورانهای ستمگری ها و جنایتهای غیرمذهبی گذشته نیز دشوار میتوان یافت، و شاید بتوان گویاترین توصیف را در این باره در اظهارنظر شهرستانی در «الملسل والنحل» یافت که: «هیچ نهاد اسلامی را نمیتوان یافت که در آن به اندازه نهاد خلافت خون ریخته شده باشد»^۱.



خلیفه چهارم از خلفای راشدین، علی بن ابیطالب، بحث انگیزترین خلیفه میان تمام خلفای اسلام است، زیرا دوگانگی بنیادی جهان اسلام براساس تسنن و تشیع در ارتباط مستقیم با او صورت گرفته است، هر چند که هیچ دلیل مسلمی بر اینکه خود او در این جریان دخالتی داشته، یا حتی در این باره اندیشه ای بخاطر راه داده است وجود ندارد. بجای هر توضیح جداگانه، بهتر است در این زمینه، آنچه در بخش دوم «دائرة المعارف فارسی» غلامحسین مصاحب (که در سال ۱۳۷۴ یعنی زیر نظر جمهوری اسلامی در تهران به چاپ رسیده است) در مقاله «شخصیت علی» نوشته شده است عیناً در اینجا نقل کنم: «در باره هیچیک از مردان صدر اسلام به اندازه علی آراء مخالف و موافق اظهار نشده است. بعضی از پیروان او در حق وی چندان غلو کرده اند

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۲۳ تا ۲۵ هجری؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۳۰-۲۳۵؛ تاریخ دمشق ابن عساکر، چاپ دمشق، ج ۸، ص ۲۲۰؛ انساب الاشراف مسعودی، ویراستاری Goitein، چاپ دانشگاه اورشلیم؛ L. Caetani، بررسی جامع در جلدهای هفتم و هشتم Annali dell' Islam و در Chronographia Islamica، ص ۲۴۹-۳۸۸.

که او را به مرتبه خدایی رسانیده اند، و این فرقه در تاریخ فرق اسلامی بنام غلاة معروفند^۱. در مقابل بعضی از دشمنان کار عناد و خصومت با او را به لعن و شتم در بالای منابر کشانده اند. بسیاری از اهل سنت، مرتبه علی را بهمان ترتیب خلافت ظاهری یعنی در مرحله چهارم پس از ابوبکر و عمر و عثمان میدانند و او را یکی از عشره مبشره می‌شمارند. در میان علمای کلام اهل سنت بعضی هم مقام او را پس از ابوبکر و عمر و برتر از عثمان میدانند... اما شیعه امامیه علی را افضل ناس پس از پیغمبر اسلام و خلافت را نیز علی الاطلاق حق او میدانند و خلفای ثلاثه مقدم بر او را برحق نمی‌دانند.»

تعبیر شیعه از این گفته پیامبر در غدیر خم، در سال دهم هجری، که «هر کس که من مولای اویم علی نیز مولای اوست» به این که وی با این سخن علی را به جانشینی خود تعیین کرده است، مورد قبول جهان تسنن نیست، که حتی آن بخشی از آن هم که اصالت چنین روایتی را از اصل منکر نیست، آنرا دلیلی بر اعلام چنین جانشینی نمیداند و آن را تنها مربوط به اعتراضی میداند که در آنموقع عده ای از مسلمانان در مورد سختگیری علی در یک امر مالی مربوط به بیت المال داشتند و داوری در مورد آنرا از پیامبر خواسته بودند. استدلال پیروان تسنن در رد نظر شیعه در این باره این است که اگر چنین اعلام جانشینی صورت گرفته بود، چگونه در فردای درگذشت پیامبر که تنها با فاصله کوتاهی از آن اتفاق افتاد، هیچیک از چند هزار تن حاضران اجتماع غدیر خم ذکری از آن در شورای مربوط به گزینش جانشین پیامبر به میان نیاوردند و حتی خود علی نیز چنین موضوعی را مطرح نساخت؟ به نوشته احمد کسروی «اگر داستان غدیر خم امری شناخته شده بود، چرا مسلمانان بر سر جانشینی محمد به شوری نشستند، و چرا حقانیت علی مورد بحث قرار گرفت؟ و چرا علی خودش با خلافت ابوبکر و پس از آن نیز خلافت عمر و عثمان موافقت کرد و بعداً هم خلافت خود را پذیرفت، در حالیکه خداوند به جانشینی

۱ - به فصل «کارنامه روحانیت» مراجعه شود.

بلافاصله او بر محمد اراده کرده بود؟ چگونه میتوان باور کرد که خداوند بوسیله جبرئیل به محمد وحی کرده باشد که علی را به جانشینی خود برگزیند، ولی بزرگان قریش و صحابه وصیت یا رسالت او را که مبتنی بر فرمان خدا بوده نادیده گرفته باشند و برای تعیین جانشینی دیگر سقیفه تشکیل داده باشند؟^۱

«با اینکه از سقیفه بنی ساعده تا رویداد غدیر خم سه ماه بیشتر فاصله نبود، و گفته شده که در غدیر خم هفتاد تا صد و بیست هزار نفر شاهد آن بودند که پیامبر علی را به جانشینی خود برگزیده بود، در سقیفه یکنفر از آنان، حتی آن هفت نفری که برای نصب علی به خلافت تلاش کرده بودند بدین موضوع اشاره ای نکردند.

به گفته طبری در چهلمین روز انتخاب ابوبکر به خلافت و بقول ابن اثیر شش ماه پس از این انتخاب، علی نیز بدو دست بیعت داد. چون علی با ابوبکر بیعت کرد ابوبکر سه روز پیایی از مردم خواست که اگر از بیعت خویش ناراضی هستند میتوانند بیعت خود را با وی فسخ کنند، ولی علی برخاست و گفت ما بیعت خود را با تو فسخ نمیکنیم، زیرا رسول خدا ترا در کار دین و امامت در نماز بر ما مقدم داشت، پس کیست که بتواند ترا از اداره امور دنیایی ما باز دارد و واپس اندازد؟^۲

بموجب آنچه در خود نهج البلاغه تصریح شده، علی نه تنها خلافت ابوبکر را به رسمیت شناخته، بلکه پس از او خلافت عمر و عثمان را هم پذیرفته است، و این موضوع در نامه علی به معاویه که توسط جریر بن عبدالله بجلی به شام فرستاده شده و در ترجمه فارسی فیض الاسلام از نهج البلاغه عین آن به فارسی برگردانده شده است به روشنی منعکس است:

«همان کسانی که با ابوبکر و عثمان بیعت کرده بودند اکنون نیز به همان طریق با من بیعت کرده و عهد و پیمان بسته اند. پس آنکس را که در

۱ - احمد کسروی در کتاب «شیعه گری»، ص ۲۷.

۲ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۹۲۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۲۵؛ الامامة و السياسة ابن قتیبه، ج ۱، ص ۱۱-۱۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۲-۱۰۵.

این پیمان حضور داشته نمیرسد که راهی جز آنچه را که بدان رفته است اختیار کند، و آنرا هم که در آن حاضر نبوده (اشاره به خود معاویه) نمیرسد که آنرا نپذیرد، زیرا مشاوره حق مسلم مساهجرین و انصار است، و چون ایشان گرد آیند و مردی را خلیفه و پیشوا نامند رضای خداوند در این کار است و اگر کسی بمنظور عیب جویی یا بدعتی از فرمان ایشان (خلفا) سر پیچد اینان وظیفه دارند که او را وادار به اطاعت کنند و هرگاه فرمان آنانرا نپذیرفت با او از در جنگ درآیند^۱. در جای دیگری از نهج البلاغه، باز علی در مورد قبول خلافت ابوبکر میگوید:

«ما از قضای الهی خوشنود و به فرمان او تسلیم هستیم. آیا میبینی مرا که بر رسول خدا دروغ بگویم؟ سوگند به خدا که من اولین کسی هستم که او را تصدیق کردم. پس اولین کسی که او را تکذیب کند نخواهم بود. پس در امر خلافت خود اندیشیدم و دیدم که اطاعت از فرمان رسول بر من واجب است. لذا با ابوبکر بیعت کردم و بر طبق عهد و پیمان خود با آن حضرت رفتار نمودم.»^۲

همین نهج البلاغه حاوی خطبه فصیحی است که علی بن ابیطالب بمناسبت مرگ عمر در تجلیل از او ایراد کرده است و در آن گفته شده است: «او کسی است که کجی را راست کرد، و درد را درمان کرد، و سنت را بر پا داشت، و فتنه را پشت سر گذاشت. پاک جامه رفت و اندک عیب، خیر خلافت را دریافت و از شر آن اجتناب جست. طاعت خداوند را بجای آورد و بر ادای حقیقت تقوی ورزید.»^۳

قبلاً گفته شد که علی دختر دوازده ساله خود ام کلثوم را که از فاطمه زهرا داشت به زنی به عمر داد و چنانکه عده ای از مورخان نوشته اند وی از عمر صاحب پسری بنام زید شد که در کودکی درگذشت. در زمان صفویه و در اوج دشمنی شیعه و سنی، برای آنکه همین عمر که او را عامل سقط جنین فاطمه زهرا و مرگ او قلمداد

۱ - نهج البلاغه، شرح و ترجمه فیض الاسلام، ص ۸۴۰-۸۴۳.

۲ - همانجا، ص ۱۲۲، ۲۱۰-.

۳ - همانجا، ص ۷۱۲.

میکردند شوهر دختر خود او دانسته نشود کوشیدند تا با ساختن حدیثهایی «موثق» این ام کلثوم را دختر شخص دیگری بنام جزول خزاعی بدانند، ولی موضوع ازدواج دختر علی با عمر قبلاً توسط کلیه مورخان سنی و شیعه قرون اولیه اسلامی تأیید شده بود.

موضوع امامت، با مفهوم مورد نظر جهان تشیع نیز، از نظر تقریباً همه پژوهشگران، موضوعی است که در زمان خود علی مطلقاً مطرح نبوده و تنها از بعد از قتل علی و آغاز خلافت بنی امیه به میان آمده است. بدین جهت در هیچ جا از زبان شخص علی سخنی در باره امامت نمیتوان شنید و در هر روایتی که از او هست تنها صحبت از خلافت در میان است. حتی در خطبه معروف شقشقیه که از مهمترین خطبه های نهج البلاغه است سخن تنها از خلافت است و نه از امامت. بعد از شهادت علی هم، اختلاف حسن بن علی با معاویه بر سر خلافت بود و موضوع امامت در میان نبود، همچنانکه واقعه کربلا نیز بخاطر خودداری حسین بن علی از بیعت با یزید در امر خلافت روی داد و نه بر سر امامت. ماجرای امامت علی و فرزندان او ماجرای بود که عملاً فقط با شهادت حسین بن علی و حماسه آفرینی کربلا آغاز شد. آنچه پیش از آن بصورت شیعه علی مطرح بود فقط معنی کلی هواخواهان علی را داشت و با همان مفهومی گفته میشود که شیعه عثمان یا شیعه عباسی و شیعه زیدیه و شیعه معاویه و نظائر آنها (که سعید نفیسی ۳۷ نمونه از آنها را در «تاریخ اجتماعی ایران» آورده است). این اصطلاح با همین مفهوم در خود قرآن نیز بصورت شیعه موسی بکار رفته است: «... پس موسی بدون اطلاع مردم به شهر درآمد، و در آنجا دو مرد را مشغول زد و خورد با یکدیگر دید که یکی از آنها از شیعیان خود او بود و دیگری از شیعیان دشمنانش، پس آنکسی که شیعه خود او بود از وی علیه حریفش یساری طلبید و موسی مشتکی بر او نواخت که کارش را بساخت» (قصص، ۱۵). همین اصطلاح در آیه شصت و نهم سوره مریم تکرار شده است.

در متن عهدنامه ای که پس از جنگ صفین در باره قبول حکمیت میان علی بن ابیطالب و معاویه بن ابوسفیان منعقد شد نیز قید شده است که «علی از جانب مردم عراق و شیعیان آنها و معاویه از طرف مردم شام و شیعیان آنها موافقت میکنند که...»، و این نکته ای است که طه حسین در کتاب «علی و فرزندان او» اختصاصاً بر آن تأکید نهاده است. عنوان شیعه بصورت اختصاصی پیروان علی تنها پس از قیام خوارج به کسانی تعلق گرفت که به علی و خاندان او وفادار ماندند و این برداشت آنها هسته اصلی نهضتی شد که بعدها ایران با هدف مبارزه با نژادپرستی عربی در خلافت اموی بصورت سنجر آن در جهان اسلام در آمد. شاید تذکر این واقعیت نیز ضروری باشد که تشیع همیشه مرادف با بخش اثنی عشری (دوازده امامی) آن نبوده است، بعکس در قرون اول تا نهم هجری اکثریت جامعه شیعه متعلق به زیدیه و قرمطیان و اسماعیلیه و غلاة بودند و تنها از قرن دهم هجری با روی کار آمدن صفویه و بخصوص با شمشیر قزلباشان و کشتارهای بیدریغ شاه اسماعیل اول بود که شیعه اثنی عشریه بصورت بخش اصلی این جهان تشیع در آمد.

در دنیای تشیع همواره گفته شده است که تنها خلافت مشروع خلافت علی بوده و قبل و بعد از او جهان اسلام همواره توسط خلفای غاصب اداره شده است. هر چند که خود این فرضیه توهین مسلم به آیینی است که در طول ۱۴۰۰ سال نتوانسته است جز یک رهبر مذهبی واقعی و مشروع در رأس خود داشته باشد و جز در پنج ساله خلافت علی در همه ۱۳۹۵ سال دیگر امور آن بدست کسانی اداره شده است که به خدا و پیامبر او دروغ گفته و خواست آنانرا زیر پا گذاشته اند، در مورد دوران خلافت خود علی نیز واقعیت این است که به علت نامساعد بودن زمان این خلافت هیچ تغییری اصولی در وضع جامعه اسلامی در سالهای معدود حکومت او روی نداد. اگر علی جانشین بلافصل پیامبر شده بود، یا حتی اگر هم بعد از عمر به خلافت نشسته بود، احتمالاً سیر تحول سیاسی و اجتماعی جهان اسلام میتوانست صورتی غیر از آنچه بر آن گذشت داشته باشد، ولی دوران سیزده ساله حکومت و خلافت عثمان که راه را بر چنگ اندازی بنی امیه باز کرد،

چنان فساد فراگیر مالی و اخلاقی را در جامعه اسلامی رسوخ داد که دیگر امکان بازگرداندن آن به صورت مورد نظر علی باقی نماند. بهمین دلیل در عمل نیز، تمام دوران کوتاه خلافت علی به جنگهای داخلی مسلمانان - که اساساً تصور آن هم در زمان خود پیامبر نمیرفت - گذشت. نخست جنگ معروف به جمل (شتر) با عایشه، همسر محبوب پیامبر و «ام المؤمنین» اسلام، سپس جنگ صفین با معاویه و یاران او، و بدنبال آن جنگ نهروان با خوارج که منجر به یکی از بزرگترین کشتارهای صدر اسلامی شد، و تازه در آستانه جنگ بزرگ تازه ای با معاویه بود که یکی از یاران پیشین خود علی، عبدالرحمن بن ملجم، او را با خنجر زهرآلود در هنگام نماز به قتل رسانید. با اینهمه قتل علی به جریان سیل خونی که تازه در درون جهان اسلام براه افتاده بود پایان نداد، بلکه آغازگر بیش از هزار و سیصد سال رویارویی خونین شیعه و سنی شد که شمار قربانیان آن احتمالاً از شمار قربانیان جنگهای درون مذهبی جهان مسیحیت در همین سالها کمتر نبوده است^۱.



۱ - کاملترین بررسی را در باره دوران خلافت علی، در میان آثار محققان غربی در «سالنامه های اسلام» کانتانی میتوان یافت که دو جلد نهم و دهم (آخرین جلد های این مجموعه که در سال های ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ در میلان بچاپ رسیده اند و شامل قریب یکهزار صفحه اند) کلاً به دوران خلافت علی اختصاص یافته اند. به غیر از این مرجع استثنایی، میتوان به مراجع زیر مراجعه کرد: J. Wellhausen: Die religiös-politischen Oppositionen parteien im alten Islam Das در: W. Sarasin، ۱۹۰۱، چاپ برلین، Bild Alis bei den Historikern der Sunna G.، ۱۹۰۷، چاپ بال (Basel) سوئیس، Levi della Vida در: Il Califfato di Ali، مجله بررسیهای شرقی RSO، دوره هفتم، ۱۹۱۳، ص ۴۲۷-۵۰۷ در F. Gabrieli: Sulle origini del movimento Harigita، در گزارشهای آکادمی لنینجی (فرهنگستان ایتالیا)، دوره هشتم، جلد هشتم، ۱۹۴۱، در: L. Veccia Vaglieri: Il conflitto 'Ali-Mu'awiyya e la secessione kharigita، در: riesaminati alla luce dei fonti ibadite، سال ۱۹۵۲، ص ۱-۴۹ در E. Ludwig Petersen: Ali and Mu'awiya in early arabic Tradition، چاپ کپنهاگ، ۱۹۶۱.